

معانی و مفاهیم دشوار فارسی ۱

ستایش - به نام کردگار

زیبایی‌های طبیعت گوشه‌ای از زیبایی‌های خداوند است. (تجلی خداوند در همه هستی)

چو در وقت بهار آیی پدیدار حقیقت پرده برداری ز رخسار

فروغ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک

پرتو چهره خود را بر روی زمین می‌اندازی و این‌گونه زمین پر از نقش‌های شگفت می‌شود.

گل از شوق تو خندان در بهار است از آنش رنگ‌های بی‌شمار است

گل از شوق تو در بهار می‌شکفت به همین دلیل رنگ‌های آن بسیار است.

درس ۱ - چشمه و سنگ

خودستایی / غرور

گفت در این معرکه یکتانم تاج سر گلبن و صحرا منم

چون بدوم، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بر دوش من

وقتی در میان سبزه‌ها جاری می‌شوم، آن‌ها عاشقانه از من سپاسگزاری می‌کنند.

چون بگشایم ز سر موشکن ماه ببیند رخ خود را به من

وقتی از موهای خود چین‌ها را صاف می‌کنم (صاف و بدون موج می‌شوم) ماه آسمان چهره خود را در روی همچون آینه من می‌بیند.

ابر ز من حامل سرمایه شد باغ ز من، صاحب پیرایه شد

فروتنی موجب کمال است

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چوپهنای دریابدید

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

بلندی از آن یافت کاو پست شد در نیستی کوفت تاهست شد

درس ۲ - از آموختن ننگ مدار / خسرو

توصیه به نیکی و پرهیز از دورویی، توصیه به صداقت

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی برخلاف نموده مباش.

به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار تا گندم‌نمای جو فروش نباشی.

توصیه به عدالت حتی در مورد خود

اندر همه کاری داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد.
در هر موقعیتی انصاف داشته باش که هر کس این گونه باشد نیازی به قاضی ندارد.

هر کسی محرم راز تو نیست

و اگر غم و شادیت بود به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد.
اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو...

خویشتن داری

بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.
تلاش کن که از کاری که نمی توانی انجام دهی ناراحت نشوی چراکه بزرگان با هر حق و باطلی،
عصبانی نمی شوند.

قدرشناسی

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش.

گذرا بودن غم و شادی، هیچ چیز پایدار نیست.

شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند

توصیف لذت بعد از دفع خطر دشمن

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

لحظه ای آرامش پس از دفع دشمن، از هشتاد سال عمر هم بهتر است.

نگوهش پر حرفی

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

سخن ارزشمند و کوتاه (چون در) افتخار دارد و سخن زیاد مانند خشت زدن است که زیادی آن
افتخاری ندارد.

تأثیر شعر و موسیقی / نگوهش بی ذوقی

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

شتر هم با شنیدن شعر عربی (حدی) شاد می شود اگر تو این ذوق را نداری از حیوان هم بی ذوق تر هستی

نصیحت ناپذیری

با صدایی که به قول معروف گویی از ته چاه درمی آمد، باز هر خندی گفت: داد نزن من گوش استماع ندارم، لمن تقول؟

با صدایی ضعیف با خنده تلخی گفت: داد نزن من گوش شنیدن ندارم برای چه کسی می گویی؟

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی برَدش تا به سوی دانه و دام
کبوتری که از آشیانه خود دور شود، سرنوشت او را به سوی گرفتاری و نابودی می کشاند.

درس ۳ - سفر به بصره / گرگ و سگ

سخن می تواند نشان دهنده هنر و شخصیت هر کس باشد.

همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا
اهلیت چیست.

او تصور می کند که من در دانش، قدر و منزلتی زیاد دارم و چون نامه مرا می خواند شایستگی های
مرا می سنجد.

توکل بر خدا حلال مشکلات است. / توصیه به پایداری در سختی ها

این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش
آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جل جلاله و عم نواله، ناامید نباید شد.

و این هر دو وضعیت در مدت بیست روز اتفاق افتاد و این سخن را به این علت بازگو کردم که
مردم بدانند که نباید از سختی های روزگار نالید و از بخشش و لطف پروردگاری که بزرگ است و لطفش
فراگیر است، نباید ناامید شد.

ناپایداری روزگار / روزگار همیشه بر وفق مراد نیست.

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت

درس ۵ - کلاس نقاشی / پیرمرد چشم ما بود

شهرنشینی استعدادهایش را شکوفا کرد

نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

تحمل شرایط سخت و کنار آمدن با شرایط / نخبه کشی

هرچه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر، با حقارت زندگی هاما ن اُخت شد.

ناشناخته ماندن انسانی ارزشمند

همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سالها بسته ماند.

درس ۶ - مهر و وفا / حقه راز

آرزوی وصال / غمگینی عاشق / ناز معشوق

گفتم غم تو دارم گفتم غم تو آید گفتم که ماه من شو گفتم اگر بر آید

گفتم غم تو را دارم، او گفت غمت به پایان می رسد. گفتم که معشوقه من شو، پاسخ داد اگر بتوانم.

بی‌وفایی معشوق / ناز معشوق

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
قدرت عشق و نفوذ خیال معشوق

گفتا که شبرواست او از راه دیگر آید
عشق هم گمراه‌کننده است هم راهنما

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد
توجه کامل عاشق به معشوق

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد
آرزومندی / شرط وصال، بندگی است.

گفتا تو بندگی کن کاوبنده پرور آید
گفتم که نوش لعلت مارا به آرزو کشت
عاشق به دنبال لطف معشوق است. / عاشق باید رازدار باشد.

گفتا مگویی با کس تا وقت آن در آید
از او پرسیدم چه وقت دل مهربانت با من مهربان می‌شود، گفت این را به کسی نگو تا زمان آن فرا برسد.

ناپایداری غم و شادی / امیدبخشی
گفتم زمان عشرت، دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ، کاین غصه هم سر آید
هر کسی قابلیت حفظ رازهای الهی را ندارد.

شیخ گفت: «ای درویش» ما، موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوئیم، چگونه نگاه خواهی داشت؟
توصیه به بندگی خداوند

خدمت حق کن به هر مقام که باشی
خدمت مخلوق افتخار ندارد
برتری باطن پاک بر ظاهر زیبا

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادر، سیرت زیبا بیار

درس ۷ - جمال و کمال / بوی گل و ریحان‌ها

توجه کامل عاشق به معشوق

گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل
با یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها

تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها
شیرینی غم عشق برای عاشق
تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه‌نظری باشد، رفتن به گلستان‌ها
تا زمانی که غم عشق تو همراه من است، به شادی اندیشیدن کوتاه‌فکری است.
عاشق همیشه بلاکش است. عاشق، سختی‌های عشق را تحمل می‌کند.
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها
عشق برای عاشق همیشگی است.
گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

درس ۸ - در سایه‌سار نخل ولایت / دیوار عدل

توصیف عظمت و شکوه حضرت علی (ع)

پیش از تو هیچ اقیانوس را نمی‌شناختم / که عمود بر زمین بایستد...

ساده‌زیستی و متواضع بودن حضرت علی (ع)

پیش از تو / هیچ فرمانروا را ندیده بودم / که پای‌افزاری وصله‌دار به پا کند / و مشکی کهنه بر دوش کشد / و بردگان را برادر باشد.

جان‌بازی در راه عشق

در احد که گل‌بوسه زخم‌ها / تنت را دشت شقایق کرده بود / مگر از کدام باده مهر، مست بودی / که با تازیانه هشتاد زخم / بر خود حدّ زدی؟

در جنگ احد که بدنت زخمی و خون‌آلود شده بود مگر از شراب عشق حق سرمست بودی که با هشتاد زخم خودت را مجازات کردی؟

آگاهی‌بخشی وجود حضرت علی (ع)

دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای / هزار بار خبیری تر است / مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو

آگاهی‌ای که به ما داده‌ای، هزاران بار از حماسه خبیر ارزشمندتر است / آفرین به فکر و رفتار تو

ناتوانی عقل در وصف حضرت علی (ع)

ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو چون مرغ شب که هیچ‌نبیند به روشنی

ای کسی که عقل در توصیف تو ناتوان است و مانند خفاشی است که در روز هیچ نمی‌بیند

بخشش و توجه در حق زیردستان

به داد و دهش گیتی آباد دار دل زیردستان خود شاد دار

توصیف مقام بسیار بالای حضرت علی (ع)

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را که به ماسوا فکندی همه سایه‌ها ما را

علی ای پرنده خوشبختی تو چه نشانه‌ای از طرف خدا هستی که سایه خوشبختی را بر روی همه موجودات (ماسوا) افکنده‌ای.

درس ۹ - غرش شیران / باز این چه شورش است

همه‌گیر بودن مرگ

آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام

بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت

بادی که (مرگ) شمع‌های (انسان‌های بزرگ) بسیاری را از بین برده است بر چراغدان (زندگی) شما هم می‌وزد. (شما را هم از بین می‌برد).

ایستادگی و صبر در برابر ظلم

بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم

تا سختی کمان شمانیز بگذرد

ما در برابر ستم شما از صبر سپری می‌سازیم تا قدرت شما هم تمام شود.

بی‌رحمی حاکمان در حق مردم هیچ‌گاه پایدار نیست.

ای تورمه سپرده به چوپان گرگ طبع

این گرگی شبان شمانیز بگذرد

همه دنیا آشفته و سوگوار امام حسین (ع) هستند.

باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟! باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟!

باز این چه رستخیز عظیم است؟! کز زمین بی‌نفس صور، خاسته تا عرش اعظم است

باز این (محرّم) چه قیامت بزرگی است که از روی زمین، بدون شیپور اسرافیل، تا پیشگاه خداوند بلند شده است.

گویا طلوع می‌کند از مغرب، آفتاب

کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا، بعید نیست

این رستخیز عام که نامش محرّم است

توصیف مقام و منزلت امام حسین (ع)

خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین

پرورده کنار رسول خدا، حسین

درس ۱۰ - دریادلان صف شکن / یک گام فراتر

تجلی آفرینش در پدیده‌ها / غفلت

تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

همه چیز تابع ارادهٔ حق است.

تاریخ مشیت باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد.

عشق منشأ حرکت و شوق است.

به راستی آن چیست که همهٔ ما را این‌جا در این نخلستان‌ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی؛ عشق

دوری کردن از سکون و تلاش برای رسیدن به کمال

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته است

دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است

او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر نهد.

درس ۱۱ - خاک آزادگان / شیر زنان ایران

مرگ را عین زندگی دانستن (و لا تَحْسَبَنَّ الدِّينَ ...)

من ایرانی‌ام آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان‌کندن من

من ایرانی هستم و هدف من شهادت در راه خداست. مُردن من جلوه‌ای از زندگی است. (در مرگ، زندگی تازه‌ای می‌یابم.)

جاودانگی عشق به وطن

تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد بَرَد سوی وطن، بوی تنم را

مپندار این شعله، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفن من

اتحاد علیه دشمن

کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خوشهٔ خشم شد خرمن من

توصیه به وطن پرستی

تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشهٔ پیوند

ای هم‌وطن تا بر روی این خاک زندگی می‌کنی، ریشه‌ات را از آن جدا مکن.

قدرت و تأثیر کلام

کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند...

عواقب غفلت از دشمن

خدا را به مقدسات عالم قسم می‌دادم، همان‌طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه‌ها

را بگیرد و...

توصیف شدت نبرد

خروش سواران و اسپان ز دشت همه تیغ و ساعد ز خون بود لعل
 ز بهرام و کیوان، همی برگذشت خروشان دلِ خاک، در زیر نعل
 به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ مانند ایچ با روی خورشید، رنگ
 خورشید از این نبرد ترسیده بود و در بالای کوه، سنگ‌ها به لرزه در آمده بودند.

بشد تیز رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر
 بر آهیخت رهام گرز گران غمی شد ز پیکار دست سران

تمسخر و تحقیر رقیب

کشانی بخندید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند
 اشکبوس خندید و تعجب کرد، اسب را متوقف کرد و رستم را صدا زد.

تهمتن چنین داد پاسخ که نام چه پرسى كزین پس نبینی تو کام
 بدو گفت خندان، که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟
 مرا مادرم نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
 پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد؟
 پیاده مرا زان فرستاد طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس
 هم اکنون تو را، ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار
 کشانی بدو گفت، با تو سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح
 بخندید رستم به آواز گفت که بنشین به پیش گرنامه جفت
 سزد گر بداری سرش در کنار زمانی بر آسایی از کارزار
 همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بداندیش را

نهایت تلاش برای پیروزی

به لشکر چنین گفت کاموس گُرد که گر آسمان را بپاید سپرد
 همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان، تنگ و بند آورید

کاموس پهلوان به لشکریانش گفت حتی اگر لازم باشد آسمان را هم طی کنید و شمشیر و ...
 بیاورید و ایرانیان را به تنگنا اندازید و اسیر کنید.

غنیمت شمردن فرصت

گفت از جاهت اندیشه همی کردم، اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

چون نداری ناخن درنده، تیز با دادن آن به که کم گیری ستیز
نبرد نابرابر، نتیجه‌ای جز شکست ندارد
هر که با پولادبازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد
توصیه به صبر و منتظر فرصت بودن
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دوستان مغزش برآر

درس ۱۳ - گردآفرید / دلیران و مردان ایران زمین

شرم از روی غیرت

چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر
آن چنان از کار هجیر خجالت کشید که چهره سرخ او، سیاه شد.
نگه کرد سهراب و آمدش ننگ بر آشفست و تیز اندر آمد به جنگ
مبارز و مبارزه طلبی

که گردان کدام اند و جنگ آوران دلیران و کار آزموده سران
منشأ مشکلات خودمان هستیم

نباشی بس ایمن به بازوی خویش «خورد گاو نادان، ز پهلوی خویش»

با تکیه به بازو و قدرت خودت ایمن نیستی، گاو نادان هم گمان می کند هر چقدر چاق تر شود در
امان است، درحالی که این چاقی باعث می شود زودتر او را بکشند.

شگفتی ساز بودن

دگر ره، چنان شد هنر آشکار کز آن خیره شد دیده روزگار
اتحاد

خروشان و جوشان به کردار موج فراز آمدند از کران فوج فوج

درس ۱۴ - طوطی و بقال / کوزه

نگرانی، پشیمانی و تلاش برای جبران

روزک چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد
ریش برمی کند و می گفت، ای دریغ کافتاب نعمتم شد زیر میغ

با رنج و ناراحتی می گفت: افسوس که همه نعمت و دارایی ام از بین رفت.

دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش‌زبان
 هدیه‌های داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را
 می‌نمود آن مرغ را هرگون شگفت تا که باشد کاندر آید او به گفت
 بقال هر کاری انجام می‌داد به امید آن که طوطی قدرت تکلم خود را بازیابد.
 قیاس نابه‌جا و طنز تلخ

از چه ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
 ای کچل تو چرا کچل شده‌ای؟ آیا تو هم روغن شیشه را ریختی؟
 از قیاسش خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 از این که طوطی آن درویش را با خود مقایسه کرد و او را مثل خود پنداشت، همه خندیدند.
 پرهیز از مقایسه نادرست و ظاهربینی

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبشتن شیر و شیر
 خودت را با پاکان مقایسه نکن، شباهت ظاهری دو چیز (شیر: خوراکی، شیر: درنده) دلیل یکی
 بودن آن‌ها نیست.

پرهیز از ظاهربینی در انتخاب

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق، آگاه شد
 همه مردم دنیا به این علت (ظاهربینی) گمراه شدند و کم‌تر کسی توانست مردان حق را بشناسد
 (چون فقط به ظاهر توجه کردند).

هر دو گون زنبور خوردند از محل یک شد ز آن نیش و زین دیگر غسل
 هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب
 هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر
 صد هزاران این چنین اشباه بین فرقیشان هفتاد ساله راه بین
 صدها هزاران چیز که ظاهراً یکسان هستند اما در عمل تفاوت زیادی دارند، وجود دارد.

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

چون بسیاری انسان‌های شیطان‌صفت هستند که ظاهری مانند انسان‌های خوب دارند، پس
 شایسته نیست که انسان با هرکسی طرح دوستی بریزد.

پاسخ بدی را با نیکی دادن، مدارا کردن / رفتار هرکس متناسب با شخصیت و تربیت اوست

روزی حضرت عیسی روح‌الله می‌گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَفُّفِ
 جوابش باز داد و آن شخص مسلم‌نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می‌کرد، عیسی تحسین می‌نمود.
 روزی حضرت عیسی (ع) از محلی می‌گذشت (عبور می‌کرد). نادانی به او برخورد، نادان از او
 مطالبی پرسید: حضرت عیسی با مهربانی پاسخ او را داد اما ابله قبول نکرد و شروع کرد به عربده کشیدن
 و بی‌خردی. هرچه او بدوبیراه می‌گفت، حضرت عیسی (ع) آفرین می‌گفت و تحسین می‌کرد.

رفتار هر شخص نشان‌دهندهٔ باطن اوست / رفتار هر کسی متناسب با شخصیت درونی اوست

عیسی گفت: «ای رفیق، کُلَّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می‌زاید و از من این صورت می‌آید. من از وی در غضب نمی‌شوم و او از من صاحب ادب می‌شود. من از سخن او جاهل نمی‌گردم و او از خلق و خوی من عاقل می‌گردد.»

حضرت عیسی به آن شخص عزیز گفت: ای دوست از هر ظرفی همان می‌تراود که در آن وجود دارد. از او (ابله) بدی کردن و از من خوبی کردن برمی‌آید. من خشمگین نمی‌شوم و او از من ادب می‌آموزد. من با این حرف‌های زشت نادان نمی‌شوم اما او با این رفتار من عاقل می‌شود.

درس ۱۶ - خیر و شر / طراران

تسلیم

گفت برخیز تیغ و دشنه بیار / شربت‌ی آب سوی تشنه بیار
دیدهٔ آتشین من برکش / و آتشم را بکش به آبی خوش

حق به حق‌دار می‌رسد

آمد آورد پیش خیرفراز / گفت گوهر به گوهر آمد باز
لعل‌ها را نزد خیر آورد و گفت: لعل‌ها به خیر گرانقدر بازگشت.

تمسخر

گفت، طُرفه مردمان‌اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

گفت: مردم این شهر، مردم عجیبی هستند، همه، زنگوله را به گردن خر می‌بندند ولی او زنگوله‌ها را به دم خر بسته است.

درس ۱۷ - سپیده دم / مزار شاعر

ارزشمندی و آسمانی بودن سرزمین لبنان

تو را «جنوب» نامیدم / ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در برداری / ای سرخ گل که فداکاری
پیشه کردی / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای / ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های
گندم می‌روید / و پیامبران برمی‌خیزند.

از نظر من، جنوب تو هستی؛ سرزمینی که یادآور قیام حسین و قیام درخشان کربلاست؛ همچون
گلی هستی که با فداکاری فرزندان سرخ و خونین شدی؛ ای سرزمینی که انقلاب تو آسمانی است؛ ای
سرزمینی که سرشار از نعمت‌های الهی هستی و پیامبران در تو به پیامبری مبعوث شده‌اند.

پایداری در برابر سختی‌ها و دشمن

تو را جنوب نامیدم / ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای /
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید / ای روزهای عاشورا.

به تو جنوب می‌گویم، ای جایی که کشتی‌های صیادی تو در مقابل دشمن پایداری می‌کنند، ای سرزمینی که حتی ماهیان دریای تو در برابر دشمن پایداری می‌کنند/ و شاعرانت با شعرهای خود از پایداری می‌سرایند، ای سرزمینی که هر روزت عاشوراست.

درس ۱۸ - عظمت نگاه / بینوایان

توجه به اصلاح

کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

خدا در همه جا هست اما نادیدنی است. جلوه‌گری نشانه‌های خدا در جهان هستی. / وحدت وجود

ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه‌جا، در جایی دیگر ببابی. هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند است. اما هیچ آفریده‌ای نشان‌دهنده‌ی او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار بازمی‌گرداند.

ناتانائیل، آرزو نکن که جایی را بدون وجود خدا ببینی. هر مخلوقی نشانه‌ی وجود خداست، اما هیچ‌کدام قادر نیستند او را ببینند (یا به ما نشان دهند). توصیه به بی‌توجهی به ظواهر زیبا / تعلقات سبب دوری از محبوب می‌شود.

غفلت از شناخت

خدا در همه‌جا هست، در هر جا که به تصوّر در آید، و «نیافتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد.

و تو ناتانائیل مانند کسی هستی که برای هدایت خود به دنبال نوری است که آن نور در دست خودش قرار دارد.

نگاه متفاوت و مثبت به پدیده‌ها / تغییر نگرش

ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ای کاش نگاه تو به همه چیز متفاوت و مثبت باشد.

تحمل سختی و رنج موجب تعالی و کمال می‌شود.

اعمال ما وابسته به ماست، هم‌چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

کارهای ما به خود ما وابسته است؛ همان‌گونه که روشنایی فسفر به فسفر وابسته است. درست است که کارهای ما به تدریج ما را ناتوان و فرسوده می‌کند، اما برای ما شکوه و روشنایی می‌آورد، و اگر وجود ما ارزشمندی پیدا کرده باشد، به این دلیل است که بیشتر از دیگران سختی و رنج کشیده‌ایم.

پذیرش تقدیر

منتظر هر آنچه به سویت می‌آید باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن.

کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحبت عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟
رسیدن به شناخت و یقین از طریق احساس و تجربه‌های شخصی

برای من «خواندن» این که شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کند...
به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد بیهوده است.

عشق‌ورزی به زیبایی‌ها

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای
زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل‌انگیز است.

معانی و مفاهیم دشوار فارسی ۲

ستایش

خداوند کلام را زینت می‌دهد.

به نام چاشنی‌بخش زبان‌ها حلاوت‌سنج معنی در بیان‌ها
به نام خدایی که کلام را شیرین و دلپذیر می‌کند و معیار سنجش شیرینی بیان است [سخن را آغاز می‌کنم].
عزت و ذلت دست خداوند است.

بلند آن سر، که او خواهد بلندش نژند آن دل، که او خواهد نژندش
کسی سرفراز می‌شود که خداوند سرفرازی او را بخواهد و کسی خوار می‌شود که خداوند بخواهد.

اگر لطفش قرین حال گردد همه ادب‌ارها اقبال گردد
اگر لطف خدا شامل حال هرکسی شود همه بدبختی‌هایش به نیک‌بختی تبدیل می‌شود.
نظام احسن آفرینش (نظم در خلقت)

به ترتیبی نهاده وضع عالم که نی یک موی باشد بیش و نی کم
خداوند، جهان را آن چنان آفریده است که همه چیز در جای خود و منظم قرار گرفته است.

احسان فراگیر خداوند

در ناپستۂ احسان گشاده است به هر کس آنچه می‌بایست داده است

ناتوانی عقل در برابر ارادهٔ حق / روان‌کنندهٔ کارها فقط خداست

وگر توفیق او یک سو نهد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

اگر لطف خداوند نباشد، عقل و تدبیر راه به جایی نمی‌برند.

ناتوانی عقل بشری در ادراک حق

کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستم از هیچ آگاه

درس ۱ - نیکی / همت

دعوت به تلاش / تکیه بر تلاش خود / نفی وابستگی

می‌نداز خود را چو روباه شل برو شیر درنده باش، ای دَغل

ای حيله‌گر مانند شیر درنده باش (رزق خود را به دست بیاور) نه همچون روباه لنگ که نیازمند کمک دیگران است.

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه به و امانده، سیر

بخور تا توانی به بازوی خویش که سعی‌ات بود در ترازوی خویش

تا می‌توانی از دست‌رنج خودت استفاده کن زیرا هر قدر تلاش کنی به همان اندازه مزد خواهی گرفت.

رزق هر چند بی‌گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

نفی سستی / کمک به ضعیفان

بگیر ای جوان دست درویش پیر نه خود را بی‌فگن که دستم بگیر

دوری از مردم‌آزاری / به فکر دیگران بودن

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان آهسته گفتم بهارت خوش که فکر دیگرانی

بخشندگی از عقل است / عاقل بخشنده است.

کرم ورز دآن سر که مغزی در اوست که دون‌همتانند بی‌مغز و پوست

افراد عاقل، بخشنده هستند و افراد خسیس، نادانند و فقط به ظاهر انسان هستند.

هر افتخاری، ارزشمند نیست به خصوص که از راه نامناسب به دست آمده باشد.

فخری که از وسیلت دون‌همتی رسد گر نام و ننگ داری از آن فخر، عار دار

نصیحت‌ناپذیری عاشق

با زمانی دیگر انداز، ای که پندم می‌دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که به این گرانی چون می کشد؟ مور چو این بشنید، بخندید و گفت، مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

درس ۲ - قاضی بُست / زاغ و کبک

قناعت و عزت نفس

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلتِ فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این توانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است قانعم، وزر و وبال این چه به کار آید؟»

ترس از حسابرسی در روز قیامت / رسیدگی به حساب خود

حساب خود این جا کن، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را

به اعمال خودت در این دنیا رسیدگی کن و خاطر خود را آسوده کن و رسیدگی به اعمالت را به روز قیامت واگذار نکن.

تقلید کورگورانه

بر قدم او قدمی می کشید وز قلم او رقمی می کشید

مانند کبک قدم برمی داشت و از او تقلید می کرد.

عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

عاقبت در آتش بی تجربگی خود سوخت، بدون آن که راه رفتن کبک را آموخته باشد.

کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

راه رفتن خود را فراموش کرد و از کار خود پشیمان شد.

درس ۳ - در کوی عاشقان / چنان باش

عاشق به سرزنش دیگران بی توجه است.

شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد.

بی وفایی معشوق

اگر اوبه وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبد او شمارا

عاشق، همیشه به دنبال معشوق است / تلاش عاشق

چند کنم تو را طلب، خانه به خانه، در به در چند گریزی از برم، گوشه به گوشه، کو به کو
جذبۀ معشوق موجب تلاش و شور عاشق است.

باز گردِ شمس می‌گردم، عَجَب هم ز فرّ شمس باشد این سبب
شگفتا! دوباره عاشق و شیدای شمس می‌شوم و دلیل آن عظمت شکوه شمس است.
عاشق همیشه امیدوار است.

صدهزاران بار، بُبریدم امید از که، از شمس، این ز من باور کنید!
هزاران بار ناامید شدم از چه کسی؟ از شمس، آیا این را باور می‌کنید که از او ناامید شوم؟!
بازگشت به اصل (استرجاع) / برتری انسان بر مخلوقات

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست مابه فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست
هر لحظه آواز عشق از هر سو به گوش می‌رسد. ما به سوی عالم بالا حرکت می‌کنیم، چه کسی
ما را همراهی می‌کند؟

مابه فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم باز همان‌جا رویم، جمله که آن شهر ماست
چنین قفس نه‌سزای چو من خوش‌الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم زین دو چهران گذریم، منزل ما کبریاست
مقام ما، از آسمان و فرشتگان بالاتر است، چرا از آن‌ها عبور نکنیم، وقتی جایگاه واقعی ما، عالم بالا است.
گوشه‌گیری عاشق / عاشق همیشه در رنج و سختی گرفتار است.

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خرابِ شب‌گرد مبتلا کن...
برو، بخواب و مرا به حال خود رها کن، مرا که مست و بی‌قرارم، به حال خود رها کن.
درد عشق مانند مرگ، لاعلاج است.

دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن
دعوت معشوق / بازگشت به اصل

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...
رهایی از تعلقات / وارستگی

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مراد در این جهان باشد
در دام شیطان افتادن مایه حسرت و افسوس است.

برای من مگری و مگودریغ! در ریغ! به دام دیو درافتی، در ریغ آن باشد

کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست چرا به دانۀ انسانیت این گمان باشد؟

کدام دانه در زمین کاشته شده که نروییده باشد پس چرا این باور را در مورد انسان نداری؟

دعوت به بیدار کردن مردم

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد / و مرد خواب و خفتی، رو سر بنه به بالین / تنها مرا رها کن

نفی تقلید / توصیه به الگو و اسوه بودن

شیخ گفت: «یا عبدالکریم! حکایت نویس مباحث، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

درس ۵ - ذوق لطیف / اولین روزی که به خاطر دارم

توکل به خدا و تسلیم در برابر خواست خدا

هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبۀ ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت.

زندگی رسم پذیرایی از تقدیر است / وزن خوشبختی من، وزن رضایتمندی است...

قناعت

«خاله‌ام با همه تمکّنی که داشت به زندگی درویشان‌های قناعت کرده بود؛ نه از بخل، بلکه از آن جهت که به

بیشتر از آن احتیاج نداشت.»

چه سرمایه‌سازم که سودم دهد؟ گفت: «اگر می‌توانی؛ قناعت، قناعت»

همه‌فهم بودن و بلاغت کلام سعدی

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن‌قدر خود را خم می‌کرد که به حدّ فهم ناچیز کودکانه من برسد.

سر مست شدن با کلام سعدی

سراچۀ ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از

خانۀ خاله‌ام به خانۀ خودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان «لکه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا

این‌گونه می‌دیدند، شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

مهیا بودن شرایط گناه

به حرص از شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

اگر از روی طمع، کار اشتباهی کردم (شراب نوشیدم)، مرا بازخواست نکن چراکه ناچار بودم، همه

زمینه‌های این اشتباه فراهم بود و من چاره‌ای نداشتم.

عاشق از خود بی‌خبر است.

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

عشق با تو مفهومی پیدا می‌کند.

کنار نام تولنگر گرفت کشتی عشق بی‌اکیه یاد تو آرامشی است طوفانی

اگر تبدادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.

همه چیز با اراده خدا رقم می خورد.

«الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ»

بنده، تدبیر می کند و خداوند تقدیر می کند.

درس ۶ - پرورده عشق / مردان واقعی

شهرت عاشقی

چون رایبِ عشقِ آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

وقتی عشق مجنون، جهانی شد و مانند زیبایی لیلی همه از آن خبردار شدند... .

خانه خدا چاره حل مشکل است. خداوند حل کننده مشکلات است.

گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

حاجت که جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

بی قراری / توسل به خدا

آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

پدر مجنون در حالی که بی قرار و غمگین بود به سوی کعبه آمد و به خداوند متوسل شد.

توصیه به اغتنام فرصت

گفت، «ای پسر، این نه جای بازی است بشتاب که جای چاره سازی است»

توسل به حق / اظهار نیاز

از جای چو مار حلقه برجست در حلقه زلف کعبه زد دست

مجنون همچون ماری از جای خود برخاست و حلقه در کعبه را به دست گرفت.

می گفت، گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بردر

مجنون در حالی که حلقه در کعبه را در آغوش گرفته بود، می گفت که امروز من به تو متوسل شده ام.

فطری بودن عشق

پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنو شتم

عشق همیشه با درد و غم همراه است. / جذبه عشق / ازلی بودن عشق

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش
بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را
عشق‌بازی، کار بیکاران بود
عقلش با کار بیکاران چه کار؟

درس ۷ - باران محبت / آفتاب حُسن

اهمیت وجود انسان که خلقتی متفاوت دارد.

گفت: «این‌جا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می‌سازم بی‌واسطه، که در او گنج معرفت، تعبیه خواهم کرد.»

ناتوانی فرشتگان در فهم و درک کار خدا و شناخت عشق

الطافِ الوهیت و حکمتِ ربوبیت، به سِرِّ ملائکه فرومی‌گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

آفرینش انسان از عشق الهی

پس، از ابرِ کرم، بارانِ محبت، بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به یدِ قدرت در گلِ از گل، دل کرد. عشق، نتیجهٔ محبتِ حق است.

دل نتیجهٔ عشق آمیختن با روح است / عشق ازلی است.

از شب‌نم عشق خاک آدم گل شد صدفتنه‌و‌شوردرجهان، حاصل شد

سرنشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فروچکید و نامش دل شد

گل (جسم) انسان با عشق الهی آمیخته شد و این‌گونه انسان خلق شد / عشق را همچون تیغی بر رگ روح زدند، قطره‌ای از آن چکید که نامش را دل گذاشتند.

تأثیر دل

این‌جا، عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که ازو بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می‌گریختی و این چیست که امروز درمی‌آویزی؟ آن روز گل بودم، می‌گریختم امروز همه دل شدم، درمی‌آویزم. خدای کریم آن قدر بخشنده است که بدون اظهار ما، نیازمان را برطرف می‌کند.

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است

توجه کامل عاشق به معشوق

نیاز تو و نیاز تو شد همه دلپذیر من تاز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من

فقط انسان توانست بار امانت الهی را تحمّل کند.

«أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود.

گفتند، یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت، آن‌که یافت می‌نشود آنم آرزوست
خدا در همه‌جا هست اما نادیدنی است. / تجلی خدای نادیدنی در پدیده‌ها

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

هیچ‌کس قادر به دیدن او نیست در حالی‌که او همه را آفریده است. آرزوی من دیدن خدایی است
که (او) آفریده‌هایش، آشکار است ولی کسی قادر به دیدن او نیست.

درس ۸ - در امواج سند / چو سرو باش

فراوانی تعداد افراد دشمن

بدان شمشیر تیز عافیت‌سوز در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد
ولی چندان‌که برگ از شاخه می‌ریخت دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

او با شمشیر کُشنده خود در میان انبوه سربازان دشمن، آنان را می‌کشت ولی هر چه می‌کشت،
تعدادشان کم نمی‌شد.

وطن‌پرستی

بلی، آنان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی
از آن، این داستان گفتم که امروز بدانی قدر و بر هیچش نبازی
به پاس هر وجب خاکی از این ملک چه بسیار است آن سرها که رفته
ز مستی بر سر هر قطعه زمین خاک خدا داند چه افسرها که رفته
در ره عشق وطن از سر و جان خاسته‌ایم تا در این ره چه کند همّت مردانه ما

درس ۹ - آغازگری تنها / تا غزل بعد

خوش‌گذرانی فتحعلی‌شاه و رشادت عباس میرزا

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم، بزم پدر، رزم پسر.

ناآگاهی توده مردم مانع پیشرفت کشور است.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر
چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند.

اتکا به توانایی فردی خویش

چون شیر به خود سپه‌شکن باش فرزند خصال خویش‌تن باش

دوری از بیهودگی / به دنبال مرگ با افتخار بودن / ایستادگی و غیرت

آبی‌تر از آنیم که بی‌رنگ بمیریم از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم

فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

بیت اول: آسمان دل ما، آبی تر از آن است که خورشید آن غروب کند و رنگ ببارد. وجود ما مثل شیشه نیست تا حوادث مثل سنگ بتواند آن را بشکند.
بیت دوم: ای روح بی قرار ما، به ما فرصت زندگی کردن و جبران بده [تا در موقعیتی برتر شهید شویم]؛ دور از مرام ماست که با ننگ اسارت بمیریم.

درس ۱۰ - رباعی‌های امروز / به یاد ۲۲ بهمن

تلاش برای رسیدن به آینده‌ای روشن / آرمان خواهی

چون سیل ز پیچ و تاب صحرا می‌رفت همراه سحر به فتح فردا می‌رفت
بی تاب نظیر جوشش چشمه دور این رود به جست و جوی دریا می‌رفت

بیت اول: مبارز (میرزا کوچک خان) مانند سیل از صحرایی پر پیچ و تاب می‌گذشت و همراه سحر (نور) به سوی آینده‌ای روشن می‌رفت.
بیت دوم: همچون جوشش چشمه‌ای در دور دست‌ها، بی قرار بود و به جست و جوی دریا (کمال) می‌رفت.

فداکاری و پایداری در راه آرمان‌ها / شهادت طلبی

رازی که خطر کنندگان می‌دانند در بازی خون برندگان می‌دانند
با بال شکسته پر گشودن، هنر است این را همه پرنندگان می‌دانند!

ترک تعلقات سبب رهایی می‌شود / وارستگی / شهادت

از چنبر نفس، رسته بودند آن‌ها بت‌ها، همه را شکسته بودند آن‌ها
پرواز شدند و پر گشودند به عرش هر چند که دست بسته بودند آن‌ها

آن‌ها (۱۷۵ شهید غواص) خود را از بند هوا و هوس آزاد کرده بودند و بت‌ها (تعلقات مادی) را از بین بردند. اگرچه دستانشان بسته بود ولی به ملکوت پرواز کردند.

درس ۱۱ - سپیده می‌آید / فصل عاشقی

رهبری امام زمان (عج)

گرفته بیرق تابان عشق را بر دوش کسی که دوش به دوش سپیده می‌آید
او کسی است که جلودار کاروان عشق است و آمدنش رهایی بخش است.
انتظار ظهور

بهار آمده با کاروان لاله به باغ به دشت ژاله گل نودمیده می‌آید

بهار فرا رسیده است و به همراه آن مهدی موعود ظهور خواهد کرد.

از آن‌ها که خونین سفر کرده‌اند
سفر بر مدار خطر کرده‌اند
آگاهی بخشی شهدا
از آن‌ها که خورشید فریادشان
شوق شهادت / پاکبازی
چه جانانه چرخ جنون می‌زنند
دف عشق بادست خون می‌زنند
به رقصی که بی‌پا و سر می‌کنند
چنین نغمه‌عشق سرمی‌کنند
غیرت عاشق / بی‌توجهی به ملامتگران
هلا منکر جان و جانان ما
بزن زخمِ انکار بر جان ما
لزوم رازداری در راه عشق
مگو سوخت جان من از فرط عشق
خموشی است هان، اولین شرط عشق

درس ۱۲ - کاوه دادخواه / کاردانی

دوره طولانی حکومت ضحاک

چو ضحاک شد بر جهان شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
وقتی ضحاک پادشاه جهان شد، دوران پادشاهی او هزار سال طول کشید.
جابه‌جایی ارزش‌ها

هنر خوار شد، جادویی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند
خواری ضحاک

برآمد برین روزگار دراز
کشید اژدها فاش به تنگی فراز
سال‌های زیادی از این ماجرا گذشت، در حالی که روزگار ضحاک تلخ و سخت شده بود.
تلاش برای بقای حکومت

ز هر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست

بزرگان را از همه جا احضار کرد تا با کمک آن‌ها قدرت خود را تثبیت کند و حکومت خود را ادامه دهد.
دلجویی از کاوه

بدو باز دادند فرزندان او
به خوبی بچستند پیوند او

فرزند کاوه را به او برگرداندند و از او دلجویی کردند.

توصیف اغراق آمیز تجربه کشتی گیر

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بریستی

وقتی با جوانان کشتی می گرفت، از روزگار باتجربه هم (که معمولاً انسان‌ها را به زمین می‌زند) باتجربه‌تر عمل می‌کرد.

تباهی قدرت بدون علم

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

وقتی دانش استفاده درست از توانایی خود را نداری نمی‌توانی ادعای زورمندی داشته باشی.

درس ۱۴ - حمله حیدری / وطن

هولناکی و شدت نبرد

فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

نهادند آوردگاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

چنان نبردی بین آن دو درگرفت که کمتر کسی مانند آن را دیده بود.

ز بس گرد از آن رزمگه بردمید تن هر دو شد از نظر ناپدید

زره لخت لخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پراز گرد و خاک

ناگامی

چو نمود رخ، شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

چون هیچ کدام از آن‌ها به آرزوی خود (شکست دیگری) دست نیافتند بار دیگر به هم حمله‌ور شدند.

اخلاص عمل

گفت، من تیغ از پی حق می‌زنم بنده حقم نه مأمور تنم

من بنده و فرمانبردار خداوند هستم و مطیع هوای نفسانی نیستم.

شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا

من شیر خدا هستم شیر هوای نفسانی نیستم (قدرت و توانایی خود را صرف امور نفسانی نمی‌کنم). عملکرد من گواه دین‌داری من است.

افتخار به اصل و نژاد

منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود گوهرم

من فرزند سرزمینم ایران هستم و ارزش ذاتی من از نیروی دلاوران این سرزمین است.

درس ۱۵ - کبوتر طوق دار / مهمان ناخوانده

توصیه به ایثار

چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند.

باید همگی رهایی دوستان را مهم تر از رهایی خود بدانند.

توصیه به اتحاد

حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.

اکنون صلاح آن است که همگی با هم یاری تلاش کنید تا دام را از زمین بلند کنیم زیرا رهایی ما به این کار بستگی دارد.

و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر و الا طاعنان مجال وقیعت یابند (دوستان را به گاه سود و زیان / بتوان دید و آزموه توان)

در هنگام بلا و گرفتاری با هم بوده ایم، در وقت آسودگی نیز، همراهی بهتر است. و گرنه طعنه زندگان، فرصت بدگویی پیدا می کنند.

ایثار

گفت، «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر.»

مطوقه گفت: «شایسته است که ابتدا بند یاران را باز کنی»

توصیه به قناعت

مهمان چون نان بخورد، گفت، «الحمد لله که خداوند، عزوجل، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.» سلیمان گفت، اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

درس ۱۶ - قصه عینکم / دیدار

حفظ ظاهر / بخشندگی

پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

پدرم انسان بخشنده ای بود. در عین فقر و نداری مانند پادشاهان با مهمانان رفتار می کرد.

مبارزه امام در اوج خفقان / شور درونی برای مبارزه

شهر سرد. / مهتاب سرد. / یک تاریخ سرما. / و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود...

درس ۱۷ - خاموشی دریا / تجسم عشق

اهمیت دادن به همه چیز

از شعله به خاطر روشنایی اش سپاس گزاری کن، اما چراغدان را هم که همیشه صبورانه در سایه می ایستد، از یاد مبر.

حسرت گذشته، آینده را نیز نابود می‌کند / غفلت موجب از دست رفتن فرصت می‌شود / اغتنام فرصت
گریه کنی اگر که آفتاب را ندیده‌ای ستاره‌ها را هم نمی‌بینی.

برتری انسان بر سایر موجودات

ماهی در آب خاموش است و چارپا روی خاک هیاهو می‌کند و پرنده در آسمان آواز می‌خواند. آدمی اما خاموشی
دریا و هیاهوی خاک و موسیقی آسمان را در خود دارد.

اهمیت فروتنی موجب ارزشمندی است.

هنگامی که در فروتنی، بزرگ باشیم، بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده‌ایم.

بی‌ارزشی علم بدون عمل

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آن‌که کاری باشد.

درس ۱۸ - خوان عدل / آذرباد

لذت بردن از زیبایی‌های هستی و سفر

او اختران را در آسمان نهاده تا به بزّ و بحر نشانمان باشند تا نگه به فرازها دوزیم تا از این ره، لذت اندوزیم.

رسیدن به تکامل و قابلیت راهنمایی دیگران

ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید
طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است.

توصیه به عشق‌ورزی

بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. این‌ها آخرین کلمات برناک بودند، «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در

این راه بکوش.»

عشق یعنی آموختن

مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

نیایش - الهی

تسلیم در برابر حق

دلَم را بده عزم بر بندگی نه چون بی‌غمانم هوسناک کن

آرزوی عبادت و اشتیاق بندگی

نشاطی بده در عبادت مرا دلِ لشکر دیو، غمناک کن

آرزو و طلب رستگاری

به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی‌باک کن

خداوندا در روز قیامت مرا جزء رستگاران قرار بده و ترس از عقوبت را از من دور کن

معانی و مفاهیم دشوار فارسی ۳

ستایش - ملکا ذکر تو گویم

عجز انسان از ادراک و توصیف وجود پروردگار

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی نتوان شبه تو گفتن که تودر وهم نیایی

خدایا، نمی توان تو را توصیف کرد، چرا که در فهم ما جای نمی گیری (برتر از فهم ما هستی) و نمی توان چیزی شبیه تو یافت چرا که از تصوّر و گمان ما برتری.

همه چیز در دست خداست (عزت تا ذلت)

همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پوشی همه بیشی تو بگاهی، همه کمی تو فزایی

پروردگارا از هر غیبی آگاهی داری (علام الغیوب) و عیبهای بندگان را نادیده می گیری (ستار العیوب) زیادهای را کاهش و کمها را افزایش می دهی (همه کم و زیاد شدن ها به دست توست).

درس ۱ - شکر نعمت / گمان

فراگیر بودن رحمت خداوند

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

رحمت بی پایان خداوند مانند بارانی است که نصیب همه شده است و نعمت بی مضایقه خداوند هم چون سفره ای در همه جا گسترده شده است.

عیب پوشی خدا / رزاق بودن خداوند

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد!

آبروی بندگان را به سبب گناهان آشکار آنان نمی ریزد و روزی مقرر آنها را با وجود خطاکار بودنشان قطع نمی کند.

نباید از یاد خدا غافل شد.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تاتونانی به کف آوری و به غفلت نخوری

ای انسان! تمام هستی در تلاش هستند تا تو روزی به دست آوری و آن را با غفلت از یاد خدا نخوری.

خداوند قابل توصیف نیست.

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

اگر کسی اوصاف خداوند را از من بپرسد نمی توانم چیزی بگویم زیرا من عاشق از خداوندی که نشانی ندارد، چه چیزی می توانم بیان کنم.

عاشقان کشتگان معشوق‌اند برنیاید ز کشتگان آواز

عاشقان که به مقام فنای فی الله رسیده‌اند، نمی‌توانند ویژگی‌های خداوند را بیان کنند، چون شخص بی‌جان و فانی نمی‌تواند سخن بگوید.

توصیف حالت‌های عارفانه / حیرت و سرگستگی

هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی بر کند و آن‌که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای

هیچ نقاشی تو را نمی‌بیند که بتواند از تو تصویری بکشد، و نقاشی هم که تو را ببیند از حیرت قلم از دستش رها می‌شود.

پاک‌بازی عاشق / رازداری عاشقان واقعی

ای مرغ سحرآ عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

ای مدعی، عشق راستین را از پروانه بیاموز، زیرا که در راه معشوق فنا شد، ولی صدایی (آه و فغان) از او برنخاست.

این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند کان‌را که خبر شد، خبری باز نیامد

کسانی که ادعای شناخت معشوق را دارند، در واقع خبری از او ندارند، زیرا کسی که از معشوق آگاهی یافت خبری از او به دیگران نمی‌رسد. (به واسطه از دست دادن موجودیت خود در ذات او فنا می‌شود)

درس ۲ - مست و هشیار / در مکتب حقایق

اشاره به فساد حاکمان (خود حاکمان هم این کاره‌اند).

گفت، «نزدیک است والی را سرای، آن‌جا شویم» گفت، «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

گفت: خانه حاکم نزدیک است، به آن‌جا برویم، گفت: از کجا معلوم که خود حاکم هم در میخانه نباشد.

توجه بیهوده به ظاهر

گفت، «آگه نیستی کز سر در افتاد کلاه» گفت، «در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست»

گفت: خبر نداری که کلاه از روی سرت افتاده است، گفت: در سر باید عقل وجود داشته باشد (که من دارم) و نداشتن کلاه عیب و ننگ نیست.

اشاره به غفلت مردم

گفت، «باید حد زند هشیار مردم، مست را» گفت، «هشیاری بیار، این‌جا کسی هشیار نیست»

باید مردم هشیار (که مست نیستند) مست را مجازات کنند، گفت: یک انسان هشیار در این‌جا پیدا نمی‌کنی، چرا که در این شهر همه مست هستند و کسی هشیار نیست.

توصیه به دوری از تظاهر و ریاکاری دینی

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

توصیه به بصیرت برای راهبری دیگران

ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی تاراهرونباشی کی راهبر شوی

ای بی‌خبر از عشق، تلاش کن تا عارف و آگاه شوی، تا سالک راه حق نباشی، نمی‌توانی دیگران را هدایت کنی.

اهمیت وجود مرشد

در مکتب حقایق پیش‌ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

آگاه باش ای پسر و تلاش کن که در مکتب حقایق، نزد آموزگار عشق، بتوانی روزی راهبر شوی.

توصیه به ترک تعلقات

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

مانند عارفان حقیقی، دست از وجود کم‌ارزش خود بردار تا به کیمیای عشق دست پیدا کنی و ارزشمند شوی.

خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد آن‌گه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی

تعلقات مادی تو را از جایگاه انسانی دور کرده‌است، زمانی به مقام اصلی خودت خواهی رسید که از تعلقات مادی آزاد شوی. (خواب و خور: مجازاً «تن‌آسانی»)

ارزشمندی با عشق

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

اگر نور عشق الهی بر دل و جان تو بتابد به خدا سوگند که از آفتاب آسمان هم زیباتر می‌شوی. (دل و جان: مجازاً «کل وجود»)

عاشق در قمار عشق هرگز بازنده نمی‌شود.

یک‌دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت‌بحر به یک‌موی تر شوی

لحظه‌ای در دریای عشق الهی فرو برو (عاشق باش) و گمان نکن که از آب این هفت‌دریا، ذره‌ای وجودت آسیب می‌بیند.

فنا در راه عشق موجب کمال است.

از پای تاسرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی

سراپای وجودت غرق نور الهی خواهد شد اگر در راه خدا از خودت بگذری.

رسیدن به کمال

وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین‌پس شکی‌نماند که صاحب‌نظر شوی

اگر رضای خدا هدف تو باشد، مطمئن باش دارای آگاهی و بصیرت خواهی شد.

عاشق در راه کمال استوار و پایدار است.

بنیادهستی تو چو زیر و زیر شود در دل مدار هیچ که زیر و زیر شوی

اگر در راه خدا وجودت دگرگون شود، از این دگرگونی نترس چرا که تغییری در کمال تو ایجاد نمی‌شود.

لزوم وجود مرشد در راه عشق

گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک در گه اهل هنر شوی

ای حافظ، اگر به دنبال رسیدن به معشوق هستی، باید که در برابر اهل کمال فروتن باشی.

درس ۳ - آزادی / دفتر زمانه / خاکریز

دعوت به قیام و پویایی

فکری ای هم‌وطنان در ره آزادی خویش بنمایید که هر کس نکند مثل من است

ای هم‌وطنان، برای آزادی چاره‌ای بیندیشید، چرا که هر کس این کار را نکند، مانند من، گرفتار خواهد شد.

بیگانه ستیزی / توصیه به خوداتکایی

فرخی ز جان و دل می‌کند در این محفل دل نثار استقلال جان فدای آزادی

خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحرز است

کشوری که به دست بیگانگان آباد شود باید آن را با اشک ویران کرد؛ زیرا آن کشور، خانه‌اندوه خواهد بود.

ستایش قناعت

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

هرگز نگران کم و زیاد زندگی نبودم (قانع بودم)...

لزوماً ثروت موجب آسایش نمی‌شود. / آرامش در عین فقر

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتیست که جمشید جم نداشت

ستایش اراده و تلاش

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ای پرندهٔ بهشتی همتی همراهم کن تا من که در سفر بی تجربه‌ام، بتوانم این راه طولانی مقصدم را طی کنم.

تأثیر همت و تلاش

همت اگر سلسله‌چنجان شود مور تواند که سلیمان شود

اگر اراده به حرکت درآید، مور می‌تواند خود را به جایگاه حضرت سلیمان برساند.

بدین شکسته بیت‌الجزن که می‌آرد نشان یوسف دل از چه (چاه) زنخدانش
چه کسی به این خانهٔ غم، نشانی از زیبایی‌های یوسف می‌آورد؟

درس ۵ - دماوندیه / جاسوسی که الاغ بود!

انتقاد از مردم زمانه

تا واره‌ی از دم ستوران وین مردم نحس دیومانند (موقوف‌المعانی)

برای این که از هم‌صحبتی انسان‌های پست و مردم شوم دیوصفت آزاد شوی. (ادامهٔ معنی در بیت بعد)

قدمت دماوند

تو مشقت درشت روزگاری از گردش قرن‌ها پس افکند

(ای دماوند) تو مشقت درشت روزگار هستی که از قرن‌های گذشته به جا مانده‌ای.

توصیه به اعتراض علیه ظلم

شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

ای قلب زمانه (دماوند: انسان آزادی‌خواه) منفجر شو (سخن بگو) و خشم خود از ظلم را پنهان مکن.
(در این بیت و بیت‌های بعد «دماوند» استعاره از انسان‌های آزادی‌خواهی است که سکوت اختیار کرده‌اند.)

خامش منشین سخن همی گوی افسرده‌مباش، خوش همی‌خند

ای انسان آزادی‌خواه ساکت نباش، سخن بگو. افسرده و غمگین نباش و سعی کن بخندی.

توصیه به قیام و نصیحت‌پذیری

پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان، شنویکی پند

ای دماوند (انسان آزادی‌خواه) حرف‌های ضد ظلم خود را پنهان مکن و از این سوخته‌جان (شاعر) پندی بشنو.

ای مادر سرسپید، بشنو این پند سیاه‌بخت فرزند

ای مادری که موهای سرت سفید شده (پیر شده‌ای) پندی از این فرزند بدبخت خود (شاعر) بشنو.
(قصید شاعر از به‌کار بردن سرسپید: ۱) اشاره به برف‌های روی قلّه، ۲) سالخوردگی)

اگر با ظلم مبارزه نکنی، ظلم گسترش پیدا می‌کند

گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت، به جانت سوگند

اگر آتش درونت را (حرف‌های تند و پر از خشم خود را) پنهان کنی، کشته خواهی شد، به جان خودت سوگند می‌خورم.

توصیه به ترک ناتوانی و ابراز توانمندی

برکش ز سر آن سپید معجر بنشین به یکی کبوداورند

آن روسری سفید (برف) را که نشانه پیری و ضعف است از خودت دور کن و بر روی تخت سیاه (که نشانه اقتدار است) بنشین.

کار غیر ممکن

اما این کاری که از ما می‌خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم.

درس ۶ - نی‌نامه / آفتاب جمال حق

فقط عاشق درد عاشق را درک می‌کند / اشتیاق پایان ناپذیر عاشق / طلب همدرد

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

به دنبال انسانی هستم که از غم دوری یار، سینه‌ای پاره‌پاره داشته باشد (رنج حاصل از دوری محبوب را درک کند) تا برای او درد اشتیاق خودم را (برای دیدار محبوب) بیان کنم.

لیاقت و ظرفیت

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست

فقط عاشق مست و از جهان گسسته می‌تواند رازدار عشق الهی باشد، هم‌چنان که فقط گوش می‌تواند حرف‌های زبان را بشنود.

میل به تعالی و بازگشت به سوی اصل و خدا

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

هر کسی که از اصل خود دور بماند، دوباره روزگاری فرا می‌رسد که به اصل خود (پیشگاه خدا) باز گردد.

درد هجران / فراگیر بودن صدای نی

من به هر جمعیتی نالان شدم / جفت بد حالان و خوش حالان شدم

من (مولانا) در میان هر جمعی ناله جدایی سر دادم، با همه عارفان، چه بد حال و چه خوش حال، هم‌نشین شدم.

ناتوانی در شناخت باطن و درون افراد

سر من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست

راز من از ناله‌های من جدا نیست (آن‌گاه که می‌نالیم، راز خود را بیان می‌کنیم). اما چشم و گوش ظاهری قادر به درک رازهای درونی من نیستند و فقط ناله مرا می‌شنوند.

جاری بودن عشق در همگان

آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد

عشق هم‌چون آتشی است که به درون نی راه پیدا کرده و هم‌چنین جوششی است که در شراب قرار گرفته است.

نی حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید

نالۀ نی، همدم هر عاشقی است که از یار خود جدا شده است، نغمه‌های نی رازهای درونی ما را آشکار می‌کند. (نی راز کسانی را که تظاهر به عاشقی می‌کنند آشکار می‌کند و برای عاشقان واقعی حجاب‌ها را کنار می‌زند.)

استفاده از نی بستگی به ظرفیت وجودی افراد دارد.

هم‌چونی زهری و تریاقی که دید؟ هم‌چونی دمساز و مشتاقی که دید؟

آواز نی برای آن‌ها که درد اشتیاق ندارند هم‌چون زهر، تلخ است در حالی که برای عاشقان حقیقت پادزهر است. نی از سویی همدم عاشق (لب بر لب نوازنده خود گذاشته) است و از سویی مانند یک عاشق هجران کشیده مشتاق است تا به وصال برسد.

سختی‌های راه عشق

نی حدیث راه پرخون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

نی از راه دشوار عشق سخن می‌گوید و داستان عاشقان سخت‌کوشی همچون مجنون را بیان می‌کند.

در غم ما روزها بی‌گاه شد روزها با سوزها همراه شد

روزهای ما (عمر ما) با غم عشق سپری شد و هر روز عمر ما با سوز و گداز عشق همراه بود.

پاکبازی عاشق / طلب بقا برای عشق یا معشوق

روزها گر رفت، گورو، پاک نیست تو بمان، ای آن‌که چون تو پاک نیست

عمر ما اگر سپری شد مهم نیست، ای عشق (معشوق) تو پایدار باش که هیچ‌چیز به پاکی تو وجود ندارد.

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

اگر روزگار عمر مرا تباہ کند مهم نیست؛ زیرا در نظر من دنیا و روزگار اندازه برگ کاهی هم ارزش ندارد.

هر کسی ظرفیت عشق را ندارد / هر کس عاشق نیست، عمرش به بیهودگی می‌گذرد.

هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد

هر کسی به جز عاشق واقعی (ماهی) از دشواری‌های راه عشق (آب) خسته می‌شود و آن‌کس که از عشق بی‌نصیب است (عاشق واقعی نیست) روزگارش تباہ می‌شود.

مکر انسان به خودش بازمی‌گردد.

مکر او معکوس و او سرزیر شد روزگارش برود و روزش دیر شد

حیلۀ او برعکس نتیجه داد و او سرنگون شد، روزگار او را نابود کرد و او تباہ شد (مرد).

تقابل عشق و عقل

عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را

وقتی عشق می آید عقل را از بین می برد؛ همان گونه که دزد دانا، وقتی برای دزدی به جایی وارد می شود، اول چراغها را خاموش می کند.

بی ارزشی جاه و مقام

عشق بر یک فرش بنشانند گدا و شاه را سیل یکسان می کند پست و بلند راه را

عشق قدرتی دارد که گدا و شاه را در کنار هم می نشاند؛ همان گونه که سیل پستی و بلندی را یکسان می سازد.

تأثیر تجلی یار

چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید؛ از تو چون یاد کنم؟! خداوند دانای نیازمندان است.

هر که دامن او بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق، آن را برآرد.

درس ۷ - درحقیقت عشق / سودای عشق / صبح ستاره باران

تقابل عشق و تعلقات

عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد.

من که هر آن چه داشتم اول ره گذاشتم حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو

تعالی و کمال با عشق / وصال

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند.

به خدا رسیدن واجب است و ناچار هر چه به وسیله آن به خدا می رسند واجب است. از آن جا که عشق، بنده را به خدا می رساند بر همگان واجب شده است.

تقابل عشق و عقل

سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقلها افزون آید.

بی توجهی عاشق به خود

هر که عاشق نیست، خودبین و پر کین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رایبی باشد.

فنا فی الله

چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

گفت، «اذا أحب الله عبدا عشقه و عشق عليه فيقول عبدي أنت عاشقي و محبي، و أنا عاشق لك و محب لك إن أردت أولم ترد.» گفت، «او بندهٔ خود را عاشق خود کند، آن گاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید، تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی].»

سختی راه عشق

به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود؛ الا به واسطهٔ عشق. می تواند حلقه بر در زد حریم حُسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است هر کسی لیاقت عشق و عاشقی را ندارد.

و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید. صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

جذبهٔ عشق

بیم آن است کز غم عشقت سرببر آرد دلم به شیدایی درمان ناپذیری درد عشق

درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم جانبازی در راه عشق

بین آخر که آن پروانهٔ خوش عاشق همیشه در جست و جوی معشوق است. چگونه می زند خود را به آتش

چو از شمعی رسد پروانه را نور در آید پرزنان پروانه از دور طلب توجه یار

ای جویبار جاری! زین سابه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران پایداری عاشقان

گفتی، «به روزگاران مهری نشسته» گفتم، «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران» بقای سخن و شعر عاشقانه

وین نغمهٔ محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقیست آواز باد و باران

درس ۸ - از پاریز تا پاریس / سه مرکب زندگی

جان باختن در راه عشق

آتش عشق بی امان خود را با چراغ حیات خویش خاموش می کرد.

زیاده خواهی موجب نابودی است

چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند».

ناپایداری قدرت و شکوه گذشته

کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود و کجا بود و کی اش نام نهادند؟

کاووس کیانی که پادشاه نامیده شد، چه کسی بود و کجا بود و چه وقت او را پادشاه نامیدند؟

آباد شدن به قیمت جان انسان ها (با سختی)

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند

شکوه و قدرت امروز با سختی به دست آمده است.

با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می اش نام نهادند

آنچه که می نامیده می شود خون دل پادشاهان است که با خاک آمیخته شده و به صورت انگور درآمده است و...

سختی ها موجب ارزشمندی و کمال می شود.

صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تاشد تهی از خویش و نی اش نام نهادند

چوب نی سختی ها و رنج های فراوانی کشیده است تا به این شکل درآمده است و نی نامیده می شود.

ما خودمان دنیای پیرامونمان را شکل می دهیم.

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی خرداد مه و گاه دی اش نام نهادند

لزوم وجود مرشد و راهنما در سیر به سوی حق

آیین طریق از نفس پیرمغان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

حضرت خضر هم که خوش یمن نامیده می شود، راه و رسم رسیدن به خدا را از راهنما و مرشد خود آموخت.

یگانگی در عشق / مقصد عاشقان فقط اوست.

طاق پذیر است عشق جفت نخواهد حریف بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه

عشق فقط یک نفر را می پذیرد و دو نفر حریف را قبول نمی کند، اگر در راه عشق قدم می گذاری، تنها قدم بگذار.

وصف زیبایی محبوب

چو ابروی معشوقان با طاق و رواق است چو روی پری رویان با رنگ و نگار است

مانند ابروی معشوق ها کمانی است و سایه بان دارد، مانند چهره زیبارویان آراسته است.

درس ۹ - کویر / بوی جوی مولیان

نباید از خدا غافل شد، او در همه جا حضور دارد.

«در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده [اهل] رومانی داده است که...

اشاره به نگاه غیرمادی و عاشقانه مردم کویر به پدیده‌های طبیعی

شگفتا که نگاه‌های لوکس مردم آسفالت‌نشین شهر، آن را کهکشان می‌بیند و دهاتی‌های کاه‌کش کویر، شاهراه علی، راه کعبه...

هجرت اندیشمندان به مکان اصلی خود

در کف‌ها کاسه زیبایی، بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر ره می‌بر با پای دگر

ناهم‌خوانی جسم و روح / انجام کاری بدون رضایت قلبی

از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند.

تنزل، پس رفت

شاهین تیز بال افقاها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

تأثیر پیام

نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی!

درس ۱۰ - فصل شکوفایی / تیرانا!

مژده آمدن آزادی

دیروز اگر سوخت‌ای دوست، غم، برگ و بار من و تو امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو

ماندگاری نام شهیدان

با این نسیم سحرخیز، بر خیز اگر جان سپردیم در باغ می‌ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک

دعوت به اتحاد و همراهی

چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو

فریب ظاهر را نخوردن

تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره‌ای باشد، همینم از آفریدگار، سپاس‌گزاری بس که بدین سعادت من ره‌مون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم

درس ۱۱ - آن شب عزیز / شکوه چشمان تو

پرهیز از ریا و فریب و غرور

یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک هم‌سطح و یکسان کند.
میل به دوست و ترس از دوری
از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.
جانبازی شهید

شاهد نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق رگ گردنت گواه
شهید همیشه زنده است
لبریز زندگی است نفس‌های آخرت آورده‌مرگ گرم‌به‌آغوش توپناه
الگو پذیری از قیام امام حسین(ع)
یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضهٔ مجسم گودال قتلگاه

درس ۱۲ - گذر سیاوش از آتش / به جوانمردی کوش

توصیه به آزمایش

چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی باید زدن سنگ را بر سبوی
اگر می‌خواهی به حقیقت برسی، باید دست به آزمایش بزنی
فرد بی‌گناه تا آخرین لحظه مورد لطف خداست

چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی‌گناهان نیاید گزند
روش تشخیص گناهکاران این‌گونه است و افراد بی‌گناه آسیبی نخواهند دید.

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است گومی‌ترس از آن

ابراهیم، ترسی از آتش ندارد، هر کس مانند نمرود است (گناهکار است) باید از آتش (آزمایش) بترسد.
اشاره به سنگینی اتهام دارد و تلاش برای رهایی از تهمت و ننگ

سیاوش چنین گفت کای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

سیاوش این چنین گفت: «ای پادشاه، آتش جهنم هم برای من در مقابل این تهمت، بی‌ارزش شده است.»

گریز از کَفَش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ

فرار از دست او و در دهان نهنگ رفتن و مردن بهتر از زندگانی با ننگ است.

ادعای بی‌گناهی

اگر کوه آتش بود بسپرم ازین تنگ خوار است اگر بگذرم

اگر آتش مانند کوهی هم باشد، از آن عبور می‌کنم و اگر قرار باشد از این تنگ آتش بگذرم برای
من آسان است.

تأکیدی است بر بی‌گناهی سیاوش / محبوبیت سیاوش

سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند

همه مردمی که در دشت حضور داشتند غمگین شدند و برای چهره خندان سیاوش گریه کردند.

اعتقاد به سرنوشت

سیاوش بدو گفت انده مدار کزین سان بود گردش روزگار

سیاوش به کیکاووس گفت غمگین نباش، چرا که بازی روزگار همین‌گونه است.

ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد کودل آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست

روزگار (سرنوشت) به انسان‌های آزاده آسیب می‌رساند و هیچ‌کس از این آسیب‌ها در امان نیست.

تأکید بر بی‌گناهی

سر پر ز شرم و بهایی مراسم اگر بی‌گناهم رهایی مراست

با تمام وجود (از این تهمت) احساس شرم می‌کنم اما وجودم ارزشمند (بی‌گناه) است و چنان‌چه ثابت کنم که بی‌گناهم، آزاد می‌شوم.

اعتقاد به درست بودن آزمایش

ور ایدون که زین کار هستم گناه جهان‌آفرینم ندارد نگاه

و اگر این چنین که می‌گویند گناهکار باشم، خداوند مرا محافظت خواهد کرد.

بی‌گناهی سیاوش

چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

هنگامی که مردم سیاوش را دیدند که از آتش بیرون آمد فریاد زدند که: شاه جوان از درون آتش

(سربلند) بیرون آمد.

چنان آمد اسپ و قبا‌ی سوار که گفتمی سمن داشت اندر کنار

آن چنان اسب و لباس سیاوش سالم از آتش بیرون آمد که گمان می‌کردی از کنار گل‌های یاسمن (یا گلستان) عبور کرده است.

چو از کوه آتش به هامون گذشت خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

وقتی (سیاوش) از درون آتش گذشت و به دشت وارد شد، همه مردم به شادی و پایکوبی پرداختند.

تأکید بر بی‌گناهی سیاوش زیرا کوچک‌ترین آسیبی ندیده بود.

چو پیش پدر شد سیاووش پاک نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک

وقتی سیاوش بی‌گناه به حضور پدر رفت، نشانی از دود و آتش و گرد و خاک در او نبود (آسیبی ندیده بود).

مبارزه برای دور کردن ترس و نگرانی

چو شب تیره گردد شبخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم

توصیه به عشق‌ورزی

غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحب‌دلان را پیشه این است
بخشش سبب وفاداری دیگران است

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
هر کس می‌خواهد در روز گرفتاری کسی به او کمک کند باید در زمان آسودگی به دیگران کمک کند.
توجه به زیر دستان

بنده حلقه‌به‌گوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش
اگر کسی را که به تو خدمت می‌کند مورد لطف قرار ندهی از تو دور خواهد شد، در حق انسان‌هایی
که به تو خدمت می‌کنند لطف کن تا به دامان بیگانه‌ها پناه نبرند.
توصیه به ترک ستم

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی
انسان ظالم نمی‌تواند حکومت کند، مانند گرگی که نمی‌تواند چوپانی کند.
ظلم باعث نابودی ظالم می‌شود.

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند
پادشاهی که خودش بنیان ظلم را می‌نهد در واقع حکومت خود را از بین می‌برد.

درس ۱۳ - خوان هشتم / میهن

تاکید بر این که قصه مبنای واقعی دارد، در حالی که شعر مبنای تخیلی دارد.

هم چنان می‌رفت و می‌آمد. هم چنان می‌گفت و می‌گفت و قدم می‌زد / «قصه است این، قصه، آری قصه درد
است، شعر نیست»
میهن پرستی

تنیده یاد تو، در تار و پودم، میهن، ای میهن!
بود لبریز از عشقت، وجودم، میهن، ای میهن!

درس ۱۴ - سی مرغ و سیمرغ / کلان تر و اولی تر!

بازگشت به اصل

طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم این جا چه کار دارم؟

من (انسان) طاووس بهشت هستم (بودم) نه جغد این خرابه (دنیا)، جای من بهشت است نه این
دنیای بی‌ارزش
جلوه‌گری یار در پدیده‌ها

سال‌ها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر
که آن را دیده نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است.

چشم بگشا به گلستان و بین جلوۀ آب صاف در گل و خار

به جهان (هستی) نگاه کن و بین که آب پاک (خدای نادیدنی و پاک) چه تأثیری بر همه چیز دارد.

لیاقت / دوری راه / وسعت عشق / سختی های راه عشق

شیرمردی باید این ره را شگرف زانک ره دور است و دریا ژرف ژرف

برای پیمودن این راه، مردی شجاع و قدرتمند لازم است؛ زیرا این راه، طولانی و دریا عمیق است (مشکلات بر سر راه است).

تعلقات مانع وصال است

بلبل گفت: «من گرفتار عشق گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست و جوی سیمرغ، این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟»

ناپایداری عشق های غیر حقیقی یا زیبایی های دنیا

هدهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل کار راستان و پاکان است، اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.»

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته ای گیرد زوال

اگر چه گل بسیار زیبا است، اما زیبایی او زود از بین می رود.

ترجیح فرع بر اصل نادرست است

هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

هر کس که با خورشید (خدا) همدم شود، چگونه می تواند به سبب دلبستگی به تعلقات بی ارزش از رسیدن به حق باز ماند؟

غفلت

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر عذرها گفتند مشتی بی خبر

پس از آن، پرندگان دیگر همگی از روی نادانی بهانه هایی آوردند.

طلب

چون فرو آیی به وادی طلب پیشت آید هر زمانی صد تعب

وقتی که به مرحله طلب برسی هر لحظه با سختی های فراوانی رو به رو خواهی شد.

ترک تعلقات

مُلک این جا بایدت انداختن مُلک این جا بایدت در باختن

در این جا (وادی طلب) باید همه دلبستگی ها را از خود دور کنی (از دست بدهی)

اولاً تجرید شواز هر چه هست وانگهی از خود بشو یک بار دست

ابتدا از هر چه وجود دارد خود را پاک کن و سپس از خودت بگذر

بی قراری عاشق

عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود

عاشق واقعی کسی است که مانند آتش، گرم و سوزنده و سرکش باشد.

بعد ازین وادی استغنا بود نه درو دعوی و نه معنا بود
مرحله بعد وادی استغناست که در آن ادعا و مقصودی وجود ندارد.

عاشق فقط به وصال می‌اندیشد، همه چیز در نظر او بی‌ارزش است / ترک تعلقات
هشت جنت نیز این جامرده‌ای است هفت دوزخ هم‌چو یخ افسرده‌ای است
در این وادی، هشت بهشت مانند مرده‌ای است و هفت جهنم مانند یخی منجمد است.
یکی شدن با معشوق / توحید

بعد از این وادی توحید آید منزل تفرید و تجرید آیدت
بعد از این، وادی توحید است که مرحله یکی شدن با معشوق است.
وحدت وجود / اتحاد با یار

صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی زیک خورشید، تو
در این مرحله، سایه‌های جاویدی را خواهی دید که در نور خورشید وجود حق، گم هستند.
از کثرت به وحدت رسیدن / اتحاد عاشق و معشوق

چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی‌شک این سیمرغ آن سیمرغ بود
وقتی آن سی پرنده به یکدیگر نگاه کردند متوجه شدند که بدون شک خودشان همان سیمرغی
هستند که به دنبال آن بودند.

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
خودشان را دیدند که یک سیمرغ کامل هستند و این که سی مرغ در اصل همان سیمرغ است.
محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام
برای همیشه با او یکی شدند مانند سایه‌ای که در خورشید گم می‌شود (خورشید آن را محو می‌کند).

سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟ هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی
من تو را سرو یا ماه نمی‌خوانم، می‌خوانم، به چه علت نخوانم، تو هم ماهی که کلاه بر سر دارد و
هم سروی که لباس بر تن دارد.
خوشی‌های دنیا با ناخوشی همراه است و ارزشی ندارد.

در این مقام، طرب بی‌تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید
در این جا شادی بدون رنج نخواهد بود، زیرا این خانه پاک و پلیدی هم جای نیکی هست و هم بدی
توصیه به ترک دنیا

دل چه بندی در این سرای مجاز؟ همت پست کی رسد به فراز؟
چرا به این دنیای غیر حقیقی وابسته می‌شوی، هیچگاه با کم‌همتی نمی‌توان به تعالی رسید.
توصیه به عبرت گرفتن از نشانه‌های خدا

و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه‌هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه‌هایی است؛ پس چرا نمی‌بینید؟

یگانگی و اتحاد عاشق و معشوق

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آن چه خواهی، که تویی

هر چه در هستی وجود دارد از تو دور نیست، هر چه را می‌خواهی در درون خودت به دنبال آن بگرد.

توجه نادرست به ظاهر

اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان‌ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

درس ۱۶ - کباب غاز / ارمیا

خویشتن‌داری

گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

عاقبت‌نگری

من برای آینده‌ام برنامه‌ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی‌شوم دیگر.

درس ۱۷ - خنده تو / مسافر

تأثیر یار / امیدواری به مدد عشق

عشق من، خنده تو / در تاریک‌ترین لحظه‌ها می‌شکند

روح‌بخشی لبخند

آن گاه که چشم می‌گشایم و می‌بندم / آن گاه که پاهایم می‌روند و باز می‌گردند / نان را، هوا را / روشنی را، بهار را / از من بگیر / اما خنده‌ات را هرگز / تا چشم از دنیا نبندم

ناتوانی انسان در کشف حقایق هستی

ای فکر دور پرواز من، بال‌های عقاب‌آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست

درس ۱۸ - عشق جاودانی / آخرین درس

عشق ورزیدن با تمام وجود

آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

تعلل و پشیمانی

آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وامی‌گذاریم.

زبان، هویت هر ملت است.

بر بالای آن‌ها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می‌خورد.

میهن پرستی

و با دستی که از هیجان و درد می‌لرزید، بر تخته سیاه، این کلمات را با خطی جلی نوشت، «زنده باد میهن!»

نیایش

درخواست عشقی سوزان

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز

خداوندا وجودی عاشق به من ببخش و در آن، دلی سرشار از سوز عشق قرار بده.

تأکید بر «ارزشمندی عشق»

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده، غیر از آب و گل نیست

دلی که بهره‌ای از عشق ندارد، دل نیست؛ زیرا دلی که عشق ندارد، بی ارزش است.

درخواست درد عشق

کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و بیرون درد

خدایا به من روح و باطنی عاشق ببخش و دلی سرشار از عشق و غم عشق

عشق سبب گیرایی کلام می‌شود.

به سوزی ده کلامم را روایی کز آن گرمی کند آتش‌گدایی

خداوندا سخنم را با سوز عشق خود، آن چنان اعتبار و حرارتی ببخش؛ که آتش، حرارت را از سخن من گدایی کند.

درخواست آگاهی

ندارد راه فکرم روشنایی ز لطف پرتوی دارم گدایی

خداوندا فکر من آگاه نیست (عقلم ناتوان است) از سر لطف به من آگاهی و توانایی ببخش.

درخواست لطف حق برای کشف اسرار

اگر لطف تو نبود (نبود) پرتو انداز کجافکر و کجاگنجینه‌راز؟

اگر لطف تو شامل حال ما نشود از اندیشه و معرفت خبری نخواهد بود.

اظهار نیاز عاشق به لطف و مهرورزی معشوق

به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تومی باید دگر هیچ

در این راه دشوار، تنها به لطف و عشق تو نیاز دارم.

مفاهیم مهم و پرتکرار

عشق

مایهٔ آفرینش انسان است. (انسان از عشق آفریده شده است)

- از خمستان جرعه‌ای بر خاک ریخت
- یک شعله آتش از رخ تو بر جهان فتاد
- از شب‌نم عشق خاک آدم گل شد

دردش درمان‌ناپذیر است. (درد و غم عشق، درمان ندارد)

- گر دردمند عشق بنالد غریب نیست
- مسیح‌آمده داند زنده کردن
- درد ما را نیست درمان الغیاث
- قدرتمند و رهایی‌ناپذیر است.

- در دام غمت چو مرغ وحشی
- سعدی چو اسیر عشق ماندی
- عشق او باز اندر آوردم به بند

جاودانه است و مایهٔ جاودانگی (عشق در وجود عاشق، همیشگی است)

- از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر
- گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش
- هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

تقابل با تعلقات (برای عاشق شدن باید از وابستگی‌ها گذشت)

- تانیابم زین تن خاکی نجات
- سجده نتوان کرد بر آب حیات
- تو روح مجردی بر افلاک شوی
- ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی
- که من زونشان جستم از بی‌نشانی
- نشان خواهی از وی، ز خود بی‌نشان شو

موجب کمال و ارزشمندی است.

- اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم
- گویند روی سرخ تو سعدی! که زرد کرد؟
- ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد
- من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
- تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
- دست از مس وجود چو مردان ره پشو

با عقل، صبر و آسودگی سازگار نیست. (تقابل: عقل و عشق، صبر و عشق، آسودگی و عشق)

وین نیست یقین تو که در عین شکستی
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
نباشد عاشق آن کس کو صبور است

چون به عشق آیم خجل باشم از آن
ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

آموختنی نیست. (نمی توان عشق را در مدرسه و کتاب یافت)

که علم عشق در دفتر نباشد
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
ز آن که علم عشق اندر دفتر و اوراق نیست

داستانی است که بر هر سر بازاری هست
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
نبود بر سر آتش میسر م که نجوشم

عشق آمد و عقل از پی بیچار گیش رفت
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
صبوری از طریق عشق دور است
بیان کردنی نیست.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
سخن عشق نه آن است که آید به زبان
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز

بشوی اوراق اگر هم درس مایی
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
در نوشتن دفتر هستی و اوراق خودی
پنهان کردنی نیست.

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

عاشق

اهل سختی ها و مشکلات است.

بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی
ندارند کاری دل افکارها
چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها

درد عشق را می فهمد. (فقط یک عاشق، درد عشق را درک می کند)

وگر گویی کسی هم درد باید
تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد
باطیب نامحرم حال درد پنهانی

ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
به شادی و آسایش و خواب و خور
گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید

حدیث عشق جانان گفتنی نیست
حال شبهای مرا همچو منی داند و بس
پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان گفت

فقط به معشوق توجه دارد. (فقط خوبیها و وجود معشوق برای او اهمیت دارد)

به گفت و گوی تو خیزم به جست و جوی تو باشم
لاجرم این شیوه را لایق نه ای
چون در سخن آید همه تن گوش شوم

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
عیب بینی زان که تو عاشق نه ای
چون روی نماید همگی چشم شوم

همیشه در برابر معشوق تسلیم است.

تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
اگر مراد تو قتل است و ارهان ای دوست
که هر چه بر سر مای رود ارادت اوست

◀ گر دوست بنده را بکشد یا پیرورد
◀ مرا رضای تو نباید نه زندگانی خویش
◀ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

بی‌قراری و اشتیاق فراوان برای دیدار معشوق

بگفت آری چو خواب آید کجا خواب
گر بشنوی خروشم یک عمر می خروشم
نی روز مرا قرار و نی در شب خواب

◀ بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب
◀ ای گل که می خراشد خار غمت دلم را
◀ از درد فراق ای به لب شکر ناب

رازدار است. (شرط اول و آخر عاشقی)

مهر کردند و دهانش دوختند
جان برون آید و نیاید راز
خموشی را امانت‌دار کردند

◀ هر که را اسرار کار آموختند
◀ از تن دوست در سرای مجاز
◀ چو دل را محرم اسرار کردند

نصیحت‌ناپذیر است. (به توصیه‌های دیگران، حتی بی‌آبرویی در راه عشق اهمیت نمی‌دهد)

من گوش استماع ندارم لمن یقول
شراب و شاهد شیرین که رازیانی داد
که در درونه سخن‌های آن نگار بماند

◀ بی‌دل گمان‌مبر که نصیحت کند قبول
◀ رومعالجه خود کن ای نصیحت‌گو
◀ حدیث‌اهل نصیحت ننگ‌نجم در دل

همیشه به معشوق وفادار است (بر خلاف معشوق)

هواداران کویش را چو جان خویشان دارم
هنوز بر سر پیمان و عهد و سوگندم
مگر آن روز که در خاک نشانی بدتم

◀ مرا عهده‌ی است با جانان که تا جان در بدن دارم
◀ اگر چه مهر بریدی و عهد بشکستی
◀ آتش عشق تو از سینه من نشیند

همیشه امیدوار است. (حتی بعد از مرگ)

که امیدت زند گه‌گه برو آب
جز کشتی امیدت تو فریاد رسم نیست
ز آن که شام هجر را صبح وصالی در پی است

◀ نسوزد جان من یک باره در تاب
◀ من غرقه دریای غم عشقم و هرگز
◀ نا امید از روشنی‌ای دل به تاریکی مباش

پاکباز است. (همه چیز خود، حتی جان را در راه معشوق فدا می‌کند)

که در پایت فشانم چون در آبی
چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست
بگفت اندازم این سر زیر پایش

◀ سری دارم مهیا بر کف دست
◀ دلاطمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست
◀ بگفتا گر خرامی در سر ایش؟

خداوند

بخشنده است.

- ◀ کرم بین و لطف خداوندگار
- ◀ بخشش از مدحت تو یافته شد
- ◀ شرمنده از آنیم که در روز مکافات

عیب پوش است.

- ◀ بر آورده مردم ز بیرون خروش
- ◀ خلق را بستی ز عیب چشم و گوش
- ◀ من همی دانم و آن ستار من

عادل است.

- ◀ حق تعالی عادل است و عادلان
- ◀ دور فلکی یک سره بر منهج عدل است
- ◀ آسمان ز عدل برپاشد

غیر قابل وصف است.

- ◀ نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
- ◀ وصف خوبی او چه دانم گفت
- ◀ ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

عزت و ذلت در دست اوست.

- ◀ یکی را به سر، برنهد تاج بخت
- ◀ جهان را بلندی و پستی تویی
- ◀ گلستان کند آتشی بر خلیل

منشأ همه چیز است.

- ◀ سعادت به بخشایش داورست
- ◀ ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی
- ◀ دل اگر برد جان کرامت کرد

در همه جا هست.

- ◀ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
- ◀ و خدایی که در این نزدیکی است
- ◀ تونه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد

گنه بنده کرده است و او شرمسار
گنج بر بخشش تو یافت زیان
اندر خور عفو تو نکر دیدم گناهی

تو با بنده در پرده و پرده پوش
ای خدا عیب من از خود هم بپوش
جرم‌ها و زشتی کردار من

کی کنند استم گری بر بی دلان
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
و آنجَم از عدل، عالم آرا شد

نه در ذیل و صفش رسد دست فهم
هر چه گویم هزار چندین است
وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
ندانم چه ای، هر چه هستی تویی
گروهی بر آتش برَد ز آب نیل

نه در چنگ و بازوی زور آورست
زاری از ما نه تو زاری می کنی
درد اگر داد هم دوا بخشید

که در برابر چشمی و غایب از نظری
لای این شب بوه‌ها، پای آن کاج بلند
دگران روند و آیند و تو هم چنان که هستی

رزاق است.

کاو را نبود مکاس (چانه‌زدن) هرگز
آب تا جاری بود این آسیاد در گردش است
به عصیان در رزق بر کس نیست

▶ روزی ز خزانة کسی خواه
▶ تا حیاتی هست باقی روزی ما می‌رسد
▶ ولیکن خداوند بالا و پست
غیب‌دان است.

جهان پرورداد گر مهربان
او بداند درون عالم غیب
کس نیارد درک آن جز علم علام الغیوب

▶ خداوند روزی ده غیب‌دان
▶ هیچ عاقل درو نبیند عیب
▶ ای بزرگان در پس این ابرها چیست
همه موجودات در حال تسبیح او هستند.

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
دل‌ی‌داند در این معنی که گوش است

▶ هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
▶ توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
▶ به ذکرش هر چه بینی در خروش است

عرفان

وحدت وجود (تنها وجود حقیقی در عالم از آن خدا است و هر چیز دیگری جلوه‌ها بی از او هستند)

دریا مانند، نه موج مانند نه حجاب
دیدم که همه تویی و دیگر همه هیچ
یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند

▶ در وحدت اگر کثرت ما محو شود
▶ بودم همه بین، چو تیز بین شد چشمم
▶ مردان خدا پرده پندار در ی‌دند

باز گشت به اصل (هر چیزی به اصل خود باز می‌گردد، انسان از عالمی دیگر است و به همان جا باز می‌گردد)

آدم آورد در این دیر خراب آبادم
کی کند این‌جا مقام مرغ کز آن بحر خاست
رخت خود باز بر آنم که همان جا فکنم

▶ من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
▶ خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان
▶ جان که از عالم علوی است یقین می‌دانم

حجاب خود شدن

خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
حجاب تو وجود تو است، بردار

▶ حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
▶ میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
▶ ز تو تا دوست راهی نیست بسیار

تجلی حق در پدیده‌ها

کرده در هر مظهری وصفی بیان
همه ذرات از آن رو رهبر ماست
این همه اسرار بر صحرا نهاد

▶ در دو عالم ذات حق بینم عیان
▶ جهان عکس رخ مه پیکر ماست
▶ تا کمال علم او ظاهر شود

◀ غلام همت آنم که زیر چرخ کیود
 ▶ کشیدند در کوی دلدادگان
 ▶ در راه یگانگی نه کفر است و نه دین
 بی اختیاری (عاشق از خود اختیاری ندارد)

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
 میان دل و کام دیوارها
 یک گام ز خود برون نه و راه بین

▶ بارها گفته ام و بار دگر می گویم
 ▶ حافظ به خود نپوشید این خر قه می آلود
 ▶ سعدی چو چورش می بری نزدیک او دیگر مروا

که من دلشده این ره نه به خود می پویم
 ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را
 ای بی بصر! من می روم؟ او می کشد قلاب را

توجه به دل (عارفان توجه زیادی به دل دارند)
 ▶ برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است
 ▶ حاجی طلبد کعبه و ما معتکف دل
 ▶ دل کشتی خداست به دریای معرفت

که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت
 این، کوی حقیقت بود، آن راه مجاز است
 لطف خدا سزد که بود ناخدای دل

تقابل تشّرع و عرفان (همیشه، دین ظاهری در مقابل عرفان قرار دارد)

▶ در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
 ▶ نیست اهل زهد را آگاهی از اسرار عشق
 ▶ زهد و دانش بورز ای خواجه

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 نقد دین بی قیمت افتاده است در بازار عشق
 نتوان عشق را بورزیدن

فناء فی الله (آدمی به دلیل حضور در ساحت پروردگار، خود را نمی بیند و از هر چه غیر خداست، دلش را خالی می کند)

▶ بدان مقام رسید اتحاده من بادوست
 ▶ صورت من همه او شد صفت من همه او
 ▶ تا نگردی بی خبر از جسم و جان

که باز می نشناسم که این منم یا او
 لاجرم کس من و ما نشنود اندر سختم
 کی خبریابی ز جانان یک زمان

لزوم وجود راهنما و مرشد

▶ به کوی عشق من به بی دلیل راه قدم
 ▶ طی این مرحله بی هم‌راهی خضر مکن
 ▶ توانی بود سالک در ره عشق

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 ظلمات است بت‌س از خطر گمراهی
 تو را گر رهنما، ارشاد پیر است

اخلاق

سرزنش ریا (دورویی، یکسان نبودن ظاهر و باطن)

▶ گنه‌کار اندیشناک از خدای
 ▶ خدازان خر قه بیزار است صدبار
 ▶ کلید در دوزخ است آن نماز

به از پارسای عبادت نمای
 که صد بت باشدش در آستینی
 که در چشم مردم گزاری دراز

سرزنش تقلید نابه‌جا

- ◀ خواه بد و خواه نیک هر چه کنی تازه کن
- ◀ گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار
- ◀ از ره تقلید اگر حاصل شود کسب کمال

سنجیده سخن گفتن

- ◀ کم گوی و گزیده گوی چون دُر
- ◀ سخن را به میزان دانش بسنج
- ◀ چو غنچه رازِ دلِ غنچهٔ چمن دریا

پرهیز از غیبت و بدگویی

- ◀ در پس آزادگان به هیچ طریقی
- ◀ چرا گوید آن چیز در خُفیه (نهان) مرد
- ◀ سخنی در نهان نباید گفت

پرهیز از غرور و خودخواهی

- ◀ بسا ایستاده در آمد ز پای
- ◀ طریقت جز این نیست درویش را
- ◀ ز مغرور دنیا ره دین مجوی

توصیه به آزادگی (بی تعلقی)

- ◀ در این گلشن نباید خار دامان هوس بودن
- ◀ دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی
- ◀ غلام‌همت آنم که زیر چرخ کبود

توصیه به رازداری

- ◀ دل است، ای خردمند، زندان راز
- ◀ ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
- ◀ راز دل پیش دوستان مگشای

توصیه به مدارا (تحمل دیگران؛ به نرمی رفتار کردن)

- ◀ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
- ◀ اهل دل را به دل و اهل نظر را به نظر
- ◀ همی تا بر آید به تدبیر کار

توصیه به عبرت‌پذیری

- ◀ پند بسیار به او گفته و نشنیده گرفت
- ◀ من اینک مانده‌ام در آتش تیز
- ◀ هر گل نوز گل‌رخی یاد همی کند ولی

تن به تتبع (پیروی) مده، مخترع کار باش
کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست
هر که گردد خُم‌نشین باید که افلاطون شود

تا ز اندک تو جهان شود پر
که گفتار بی‌علم باد است و دم
زبان به کام کش و لذت سخن دریا

پیش کسان بد مگو که نیک نباشد
که گر فاش گردد شود روی زرد؟
که بر انجمن نشاید گفت

که افتاد گانش گرفتند جای
که افکنده دارد تن خویش را
خدا بینی از خویشان بین مجوی

گل آزادگی رنگی دگر دارد بچین خود را
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

چو گفتی نیاید به زنجیر باز
که چو پر شد نتوان بستن جوی
گر نخواهی که دشمنان داند

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا
دوستان را زبان را به زبان باید جست
مدارای دشمن به از کارزار

که عنانش به کف مستی و خودرایی بود
تو در من بین و عبرت گیر و بگیریز
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو

توصیه به غنیمت شمردن فرصت

- ◀ ده روز مهر گردون افسانه است و افسون
- ◀ امروز بکش چومی توان کشت
- ◀ عمر چو دزدان در آرزوی فرار است

ستایش خوداتکایی (دوری از وابستگی به دیگران و یا نازیدن به نژاد و اصل و نسب)

- ◀ هر که نان از عمل خویش خورد
- ◀ مراباز و تیغ خویش کافی است
- ◀ بخورتا توانی به بازوی خویش

توجه به ارزش و جایگاه سخن (ارزش هر کس با سخن او مشخص می‌شود)

- ◀ حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
- ◀ زنده به جز آدمیان نیست کس
- ◀ سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست

توصیه به قناعت (مناعت طبع داشتن؛ دوری از طمع)

- ◀ گفت چشم تنگ دنیا دوست را
- ◀ قناعت کن ای نفس بر اندکی
- ◀ از آن رو سرو باشد تازه و تر

توصیه به ایثار (ترجیح دیگران بر خود)

- ◀ کسی زین میان گوی دولت ربود
- ◀ خود همی دانید من آسایش این خلق را
- ◀ به پای خویش نیفکنده روشنی هرگز

توصیه به صبر

- ◀ کام جویان را ز ناکامی چشیدن چاره نیست
- ◀ بر جور و بی‌مرادی و درویشی و هلاک
- ◀ آدمی را که طلب هست و توانایی نیست

توجه به آینده‌نگری و پیشگیری

- ◀ سر گرگ باید هم اول برید
- ◀ کنون باید این مرغ را پای بست
- ◀ سر چشمه شاید گرفتن به بیل

دل نبستن به دنیا و قدرت ناپایدار

- ◀ جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
- ◀ مهمان سراسر است خانه دنیا که اندرو
- ◀ در طبع جهان اگر وفایی بودی

- ◀ نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
- ◀ کاتش چو بلند شد جهان سوخت
- ◀ گاه به برق و گهی به باد سوار است

- ◀ منت حاتم طائی نبرد
- ◀ ز کس یاری نخواهم در مصائب
- ◀ که سعی ات بود در تر ازوی خویش

- ◀ این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
- ◀ کآدمی از ناطقه زنده است و بس
- ◀ که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم

- ◀ یا قناعت پر کند یا خاک گور
- ◀ که سلطان و درویش بینی یکی
- ◀ که پا از مرز خود ننهد فراتر

- ◀ که در بند آسایش خلق بود
- ◀ آن چنان جویم که بر راحت گزیدستم عذاب
- ◀ اگر چه کار چراغ است نور بخشیدن

- ◀ بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
- ◀ آن را که صبر نیست محبت نه کار اوست
- ◀ صبر اگر هست و گرنیست بباید کردن

- ◀ نه چون گوسفندان مردم درید
- ◀ نه آن گه که سر رشته بردت زدست
- ◀ چو پرشدن شاید گذشتن به پیل

- ◀ غلام همت آنم که دل بر او نهاد
- ◀ یک روز این بیاید و یک روز او رود
- ◀ نوبت به تو خود نیامدی از دگران

تقدیرگرایی (تسلیم در برابر سرنوشت)

- ▶ عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
- ▶ گشتیم خاک و محو نگردید سرنوشت
- ▶ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

منشأ مشکلات، خود ما هستیم (از ماست که بر ماست)

- ▶ اگر شادی است ما را گر غم از ماست
 - ▶ تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
 - ▶ از هیچ آفریده ندارم شکایتی
- تواضع موجب کمال است.

- ▶ افتادگی آموز اگر طالب فیضی
- ▶ چوسیل اندر آمد به هول و نهیب
- ▶ از تواضع خاک مردم می شود

هر کس بر اساس ذات خود، رفتار می کند. (از کوزه همان برون تراود که در اوست)

- ▶ آن کس که بدم گفت، بدی سیرت اوست
- ▶ عاقبت گرگ زاده گرگ شود
- ▶ می دهد از راز پنهانش خبر، چین جبین

بر هم زدن عادت‌ها موجب موفقیت می شود.

- ▶ در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
- ▶ ترک آسایش اگر لذت ندارد پس چرا
- ▶ نرگس او با دل بیمار من الفت گرفت

دگرگونی ارزش‌ها

- ▶ گشته است باژگونه همه رسم‌های خلق
- ▶ اهل به مسند اندر و عالم برون در
- ▶ رومسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

توصیه به دوری از هم‌نشین بد

- ▶ هم‌نشین بدان مباش که نیک
- ▶ در گذر از کوره آهن‌گران
- ▶ با بدان کم‌نشین که بدمانی

- ▶ کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
- ▶ خط می کشد غبار هنوز از جبین ما
- ▶ در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

- ▶ که بر ما هر چه می آید هم از ماست
- ▶ از که می نالی و فریاد چرا می داری
- ▶ بر من هر آنچه می رسد از خویش می رسد

- ▶ هرگز نخورد آب زمینی که بلند است
- ▶ فتاد از بلندی به سر در نشیب
- ▶ نور و نار از سرکشی گم می شود

وان کس که مرا گفت نکو خود نیکوست

- ▶ گرچه با آدمی بزرگ شود
- ▶ سرخط باطن ز موج آب می باید گرفت

- ▶ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
- ▶ گل به آن نازک تنی از خار بستر می کند
- ▶ عاقبت درد محبت عین درمان شد مرا

- ▶ زین عالم نهره (فرومیاه) و گردون بی وفا
- ▶ جوید به حيله راه و به دربان نمی رسد
- ▶ تاداد خود از کهتر و مهتر بستانی

- ▶ از بدان جز بدی نیاموزد
- ▶ کآتش و دودی رسد از هر کران
- ▶ خوپذیر است نفس انسانی

فهرست الفبایی آثار ادبی (فارسی ۱، ۲، ۳)

فارسی ۳	عارف قزوینی	آزادی
فارسی ۱	سهراب سپهری	اتاق آبی (کلاس نقاشی)*
فارسی ۱	حسین واعظ کاشفی	اخلاق محسنی (کوزه)*
فارسی ۱	جلال آل احمد	ارزیابی شتابزده (پیرمرد چشم ما بود)*
فارسی ۳	رضا امیرخانی	ارمیا
فارسی ۳	باستانی پاریزی	از پاریز تا پاریس*
فارسی ۱	محمدبن منور	اسرارالتوحید (حقه راز)*
فارسی ۱	محمدبن منور	اسرارالتوحید (یک گام، فراتر)
فارسی ۱	عطار نیشابوری	الهی نامه*
فارسی ۳	ابوالقاسم لاهوتی	ای میهن
فارسی ۱	محتشم کاشانی	باز این چه شورش است
فارسی ۳	محمد بهمن بیگی	بخارای من، ایل من*
فارسی ۲	سید ضیاءالدین شفیعی	به یاد ۲۲ بهمن
فارسی ۲	عبدالرحمان جامی	بهارستان*
فارسی ۲	سعدی شیرازی	بوستان*
فارسی ۱	ویکتور هوگو	بینویان*
فارسی ۲	ریچارد باخ	پرنده‌ای به نام آذرباد (ترجمه سودابه پرتوی)*
فارسی ۲	جبران خلیل جبران	پیامبر و دیوانه (ترجمه نجف دریابندری)*
فارسی ۱	سیدعلی موسوی گرمارودی	پیوند زیتون بر شاخه ترنج*
فارسی ۲	ابوالفضل بیهقی	تاریخ بیهقی*
فارسی ۲	عبدالرحمان جامی	تحفة الاحرار*
فارسی ۲	بدیع الزمان فروزانفر	زندگانی جلال الدین محمد مولوی*
فارسی ۳/۲	فریدالدین عطار نیشابوری	تذکره الأولیا*
فارسی ۱	احمدین محمدین زید طوسی	تفسیر سورة یوسف (جمال و کمال)
فارسی ۳	عین القضاة همدانی	تمهیدات*
فارسی ۳	محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)	تیرانا*
فارسی ۲	محمد عوفی	جوامع الحکایات و لوامع الروایات*
فارسی ۱	نیما یوشیج (علی اسفندیاری)	چشمه و سنگ*
فارسی ۲	باذل مشهدی	حملة حیدری*

فارسی ۱	سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)	خاک آزادگان
فارسی ۱	عبدالحسین وجدانی	داستان خسرو*
فارسی ۱	زهرایا کیا (خانلری)	داستان‌های دل‌انگیز ادب فارسی (خیر و شر/باز نویسی هفت پیکر نظامی)*
فارسی ۱	محمدی اشتهااردی	داستان‌های صاحب‌دلان*
فارسی ۲	مهدی حمیدی شیرازی	در امواج سند*
فارسی ۳	اخوان ثالث	در حیاط کوچک پاییز در زندان*
فارسی ۳	حافظ شیرازی	در مکتب حقایق*
فارسی ۳	سلمان هراتی	دری به خانه خورشید*
فارسی ۱	مرتضی آوینی	در یادلان صف‌شکن (مجله ادبیات استانی)
فارسی ۳	فرخی یزدی	دفتر زمانه
فارسی ۱	محمد شاهرخی (جذبه)	دلیران و مردان ایران زمین
فارسی ۳	ملک‌الشعرا بهار	دماوندیه*
فارسی ۲	یوهان ولفانگ گوته	دیوان غربی-شرقی (ترجمه گورش صفوی)*
فارسی ۳	عیسی سلمانی لطف‌آبادی	روایت سنگ‌سازان (خاکریز)
فارسی ۲	محمدعلی اسلامی ندوشن	روزها*
فارسی ۲	مجد خوافی	روضه خلد*
فارسی ۲	اصغر رباط‌جزی	زندان موصل، خاطرات اسیر آزادشده
فارسی ۳	سید مهدی شجاعی	ساتناماریا (مجموعه آثار)*
فارسی ۲	نصرالله مردانی	سپیده می‌آید
فارسی ۱	ناصر خسرو	سفرنامه (سفر به بصره)*
فارسی ۱	نزار قبانی ۱۹۲۳-۱۹۹۸	سمفونی پنجم جنوب*
فارسی ۳	ظهیری سمرقندی	سندباد نامه*
فارسی ۲	نادر ابراهیمی	سه دیدار
فارسی ۱	خواجه نظام‌الملک توسی	سیاست‌نامه (دیوار عدل)*
فارسی ۱	فردوسی	شاهنامه (رستم و اشکبوس)*
فارسی ۳	مرتضی امیری اسفندقه	شکوه چشمان تو
فارسی ۲	رسول پرویزی	شلوارهای وصله‌دار (قصه عینکم)*
فارسی ۲	مجید واعظی	عباس میرزا، آغازگری تنها
فارسی ۱	سیف فرغانی	غرش شیران
فارسی ۱	حافظ	غزل مهر و وفا
فارسی ۳	شکسپیر	غزلواره‌ها
فارسی ۲	جلال‌الدین محمد مولوی	غزلیات شمس*

۲ فارسی	وحشی بافقی	فرهاد و شیرین*
۲ فارسی	سید حسن حسینی	فصل عاشقی
۳ فارسی	شهاب‌الدین سهروردی	فی حقیقة العشق*
۳ فارسی	مولوی	فیه ما فیه*
۱ فارسی	عنصر المعالی کیکاووس	قابوسنامه*
۳ فارسی	احمد عربلو	قصه شیرین فرهاد*
۳ فارسی	آلفوس دوده (ترجمه عبدالحسین زرین کوب)	قصه‌های دوشنبه*
۲ فارسی	فردوسی	کاوه دادخواه (شاهنامه)
۳ فارسی	محمدعلی جمال‌زاده	کباب غاز*
۱ فارسی	سعدی	کلیات اشعار (بوی گل و ریحان‌ها)
۲ فارسی	ابوالمعالی نصرالله منشی	کلیله و دمنه (کبوتر طوقدار)*
۳ فارسی	علی شریعتی	کوبیر
۳ فارسی	فردوسی	گذر سیاوش از آتش (شاهنامه)
۱ فارسی	سعدی	گلستان (شبی در کاروان)*
۳ فارسی	سعدی	گلستان (شکر نعمت)
۱ فارسی	فخرالدین علی صفی	لطایف الطوایف (طّرّاران)*
۲ فارسی	حکیم نظامی گنجه‌ای	لیلی و مجنون*
۲ فارسی	رابیندرانات تاگور	ماه نو و مرغان آواره (ترجمه ع. پاشایی)*
۱ فارسی	آندره ژید	مآنده‌های زمینی و مآنده‌های تازه*
۳ فارسی	محمدرضا شفیعی کدکنی (م.سرشک)	مثل درخت، در شب باران*
۳ فارسی	مولوی	مثنوی معنوی (نی‌نامه)*
۱ فارسی	مولوی	مثنوی معنوی، دفتر اول (طوطی و بقال)
۲ فارسی	نجم‌الدین رازی (دایه)	مرصادالعباد من المبدأ إلى المعاد*
۱ فارسی	فرانسوا کوپه	مزار شاعر
۳ فارسی	یوهان کریستف فریدریش شیلر	مسافر
۳ فارسی	پروین اعتصامی	مست و هوشیار*
۳ فارسی	سنایی غزنوی	ملکا ذکر تو گویم
۱ فارسی	معصومه آباد	من زنده‌ام (شیر زنان ایران)*
۳ فارسی	عطار نیشابوری	منطق الطیر*
۲ فارسی	جلال متینی	نمونه‌های نثر فصیح فارسی*
۳ فارسی	پابلو نرودا	هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه
۲ فارسی	نظام وفا	وطن (شعر)

اشخاص دارای چند اثر (فارسی ۱،۲،۳)

غزل مهر و وفا / غزل در مکتب حقایق

حافظ

بوستان / کلیات اشعار (بوی گل و ریحان‌ها) / گلستان (شبی در کاروان) / گلستان (شکر نعمت)

سعدی

بهارستان / تحفة الاحرار

عبدالرحمان جامی

منطق الطیر / الهی نامه / تذکرة الاولیا

عطار نیشابوری

کاوه دادخواه (شاهنامه) / گذر سیاوش از آتش / رستم و اشکبوس

فردوسی

اسرار التوحید (حقه راز) / (یک گام، فراتر)

محمد بن منور

فیه ما فیه / غزلیات شمس / مثنوی معنوی (نی نامه) / مثنوی معنوی

مولوی

آثار مهم‌تر با ستاره مشخص شده‌اند.